

سفرنامه شام و مصر تألیف ۱۲۵۶ق

به کوشش: رسول جعفریان

نویسنده

با سفرنامه متفاوتی روبرو هستیم. مؤلف را نمی‌شناسیم، از تحصیلاتش آگاهی نداریم، حتی شهر و دیار او را هم نمی‌دانیم. تنها اشارات مبهمی دارد که بر اساس آنها می‌توان گفت، وی از حجاج عجمی بوده، از تبریز و خوی گذشته و به عثمانی رفته و از آنجا به حلب و شام و سپس بیت المقدس و مصر. چند بار از ایران یاد کرده و یک بار هم از طهران. این مسافر، بنای حج داشته و قرار بوده است همراه دوستان و همراهان از شام به حج برود. معلوم نیست به چه دلیل، که علی القاعده باید دلایل نامنی و آشوبهای ناشی از نبردهای ابراهیم پاشا با نیروهای عثمانی باشد، نتوانسته است به حج برود. این امر سبب شده است تا ماهها در شام و بیت المقدس و مصر بسر برده و جسته گریخته آنچه را که می‌بیند بنویسد.

تاریخ تألیف

اما تاریخ تألیف این سفرنامه: نویسنده می‌گوید سن محمد علی پاشا در حول و حوش هشتاد است. این می‌تواند راهنمای خوبی باشد. تولد محمد علی پاشا در سال ۱۷۶۹ و مرگ وی بسال ۱۸۴۹ است. بنابراین باید این سفرنامه در اواخر عمر محمد علی پاشا و پیش از مرگ ابراهیم پاشا (۱۸۴۸) نوشته شده باشد. به سال قمری، درگذشت محمد علی ۱۲۶۵ و درگذشت ابراهیم پاشا یکسال پیش از پدر، یعنی سال ۱۲۶۴ است.

مؤلف در جای دیگری می‌گوید: این زمان عباس سی ساله بوده. با توجه به ولادت عباس پاشا در سال ۱۸۱۳ این سفرنامه باید در ۱۸۴۳ / ۱۲۵۹ق تألیف شده باشد.

مجموعه این دو نکته نشان از آن دارد که این سفرنامه در دهه پنجاه قرن سیزدهم میلادی نوشته شده است. اما آنچه دقیق‌تر است، این نکته است که زمان صلح ابراهیم پاشا با سلطان عثمانی و خروج نیروهای

ابراهیم پاشا از شام، نویسنده ما در دمشق و شاهد ماجرا بوده است. وی تصریح می‌کند که خروج این نیروها، هفده روز به طول انجامید.

درگیری نیروهای محمدعلی پاشا با سلطان عثمانی دوبار رخ داد. یک بار در سال ۱۲۴۷ / ۱۸۳۱ که نیروهای ابراهیم پاشا تا قونیه آمدند. این نبرد تا ۲۷ جمادی الثانیه ۱۲۴۸ / ۲۱ نوامبر ۱۸۳۲ ادامه داشت. پس از آن با صلح کوتاهیه، نبردها خاتمه یافت.

مرحله دوم نبردها که به نبرد نصیبین یا نزیب شهرت دارد، در سال ۱۲۵۵/۱۸۳۹ آغاز شد و این بار نیز نیروهای عثمانی طی نبردهایی که میان ۱۱ تا ۱۷ ربیع الثانی سال ۱۲۵۵ روی داد شکست خوردند. پیش از آن که خبر این شکست به سلطان محمود دوم برسد، وی درگذشت و فرزندش عبدالحمید که تنها شانزده سال داشت، وارث سلطنت گشت.

در نتیجه فشار دول اروپایی معاهده ۱۸۴۰ لندن میان دولت عثمانی و محمدعلی پاشا امضا شد و نیروهای مصری در ۲۹ دسامبر ۱۸۴۰ دمشق را ترک کردند. بدین ترتیب سفرنامه ما می‌باید در همین سال یعنی ۱۲۵۶ ق نوشته شده باشد.

نثر کتاب

نثر کتاب با توجه به مشخصات زمانی آن از یک طرف و ناآشنایی مؤلف، نثری آشفتته و درهم ریخته است، البته نه آن گونه که نتوان از آن استفاده کرد.

درباره شیوه املائی موجود در این کتاب دو نکته را باید یادآور شد:

نکته اول اغلاط عجیب و گسترده است که در این متن وجود دارد. این اغلاط به حدی گسترده و شگفت است که بعید است در متن دیگری تا این حد وجود داشته باشد. بسیاری از کلمات موجود در کتاب، به صورت غلط نوشته شده است، اغلاطی بعید است از روی اشتباه بوده، بلکه امکان تعمد همراه با لاقیدی کامل مؤلف به درست نویسی، یک گزینه جدی است.

برخی از موارد عبارتند از: «بعضی» به صورت «بعزی» و نیز «بعضی» یا نگارش «ایران» به صورت «عیران»، «قیر» به جای «غیر»، «هیران» به جای «حیران»، «هساب» به جای «حساب»، «الان» به جای «الان»، «قلام» به جای «غلام»، «حاسل» به جای «حاصل»، «تسویر» به جای «تصویر»، «ضروف» به جای «ظروف»، «پرتخال» به جای «پرتقال»، «سدمه» به جای «صدمه» «رتوبت» به جای «رطوبت»، «قظا» به جای «قضا»، «بهر» به جای «بحر»، «یکدر حیات مخصود بنصر می‌آید» به جای «یک در حیات مخصوص به نظر می‌آید»، «شقلها» به جای «شغلها»، «مسل» به جای «مثل»، «احادیسی» به جای «احادیثی»، و دهها کلمه دیگر در همین شکل، مؤید همین نظر است که مؤلف در این قبیل نگارش تعمد دارد. عبارت «اجایب قریبی» و نظایر آن به حدی زیاد است که شمارش آن چندین صفحه را به خود اختصاص خواهد داد. ما در این نوشته، عینا آن اغلاط را حفظ کردیم و برای این که تصور نشود، غلط املائی از نجاحیه ماست، کلمه «کذا» را در برخی از موارد و به دنبال آن غلط نوشته‌ایم. گاهی

نیز ضبط درست را در گروه آورده‌ایم.

نکته دوم نگارش برخی از کلمات و بویژه افعال، بر اساس تلفظ شفاهی است. برخی از نمونه‌ها عبارتند از: «گفدم» به جای «گفتم»، «نوشده» به جای «نوشته»، «خاهد» به جای «خواهد» «واسده» به معنای «ایستاده»، «میخاسد» به جای «می‌خواست» «خُدش رُفد» به جای «خودش رفت» «بیتلُ مقدس» به جای «بیت المقدس»، «سلاغ» به جای «سوراخ» «مسل» به جای «مثل» «هرم» به جای «حرم»، «گرفته» به جای «گرفته»، «کلفدی» به جای «کلفتی»، «تف» به جای «طناب»، «هفداد» به جای «هفتاد»، «هشد» به جای «هشت»، «راسد» به جای «راست»، «تخد» به جای «تخت»، «فریسداد»، «فرستاد»، «هسدیم» به جای «هستیم»، «بصفه محشر» به جای «به صفحه محشر» و دهها مورد دیگر از این قبیل است. به طور قطع از این زاویه با متن تازه‌ای روبرو هستیم و می‌توانیم روی آن تحقیق ویژه‌ای داشته باشیم.

در نگارش کلمات از حیث چسباندن یا نچسباندن کلمات ترکیبی، روش مشخصی ندارد. برای مثال در بسیاری از موارد «می» به کلمه بعدی چسبیده و در موارد دیگری «جدا» شده است. ما سعی کردیم همان که در متن بوده است را حفظ کنیم.

نسخه کتاب در ص ۷۶ خاتمه می‌یابد اما یازده صفحه بعد از آن وجود دارد که به احتمال، پیش نویس اولیه برخی از مطالبی است که مربوط به صفحات ۱۳ - ۲۰ نسخه است. مقایسه آنها نشان می‌دهد که تفاوت زیادی به لحاظ نثر میان متن چرکنویس و پاکنویس وجود ندارد. البته اطلاعاتی در آن صفحات پایانی بود که بسته‌گرفته، بر متن پاکنویس شده فزونی داشت و آنها را در همان صفحات، در گروه آوردیم.

ارزش تاریخی سفرنامه

همین که از سال ۱۲۵۶ گزارشی ولو ناقص از شام و بیت المقدس و بویژه مصر در اختیار داریم باید خوشحال باشیم. روشن است که تواریخ نوشته شده از این دوره فراوان است اما این متن از دو حیث برای ما جالب است. یکی این که روایتی ایرانی است، یک ایرانی به چشم ایرانی به مسائل مهمی تمدنی و سیاسی آن دیار نگرسته و حاصل برداشت خود را گرچه به صورت عوامانه گزارش کرده است.

نکته دوم آن است که این گزارش، یک گزارش سیاسی صرف نیست، بلکه جنبه تمدنی آن جالب است. همه آگاهی که محمدعلی پاشا بانی مصر جدید و نو است و اصلاحات وی در مصر زباند تمامی تواریخ متأخر. در این میان، سفرنامه ما، در دل جامعه گشته است و آنچه را که به لحاظ تمدنی جدید و نو بوده، گزارش کرده است. ورود وی به کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی و تلاش وی برای گزارش چگونگی کار کردن دستگاه‌ها، با همه فقری که به لحاظ ادبی و یافتن معادل‌های فارسی داشته است، یکی از بخش‌های جالب این سفرنامه است.

وی برای نخستین بار به مسأله بی‌حجابی زنان فرنگی موجود در مصر توجه کرده و از این بابت و نیز

زیبایی خداداد این زنان اظهار شگفتی کرده است. «روزی دو دختر فرنگی دیدم که مسل آفتاب می‌درخشید و بسان ماه حرم بود و چه سروقدش و چه آهو میخرامید. **زنان فرنگی بی حجاب ظاهر می‌شوند**

صورت نیافریده چنین صورت آفرین

بر صورت آفرین و بر این صورت، آفرین

و قاعده زنهای فرنگی این است که چادر بسر نمی‌گذارند و رو نمی‌گیرند. بلی مصر است. فرنگی صورت و زلیخا طلعت بسیار است که وصف ممکن نیست. مقصود بصنعت خداوند است که چه صورتها و چه چیزها آفرید. دنیا بر ایشان تمام است تمام. بر دین و مذهب ایشان لعنتی».

اطلاعاتی که در این کتاب درباره محمدعلی پاشا و فرزندش ابراهیم پاشا آمده، بیش از هر نکته دیگری محل تأمل است. وی از یک سو به اصلاحات موجود در مصر توجه کرده و اقتباس آنها از اروپا و حتی جلوزدن در برخی از موارد را مورد تأکید قرار داده و از سوی دیگر بر تسلط اقتصادی خاندان محمد علی و بویژه تسلط سیاسی آنان بر مردم تکیه و تأکید کرده است.

نویسنده تأکید دارد که همه کارخانه‌ها و مراکز مهم اقتصادی از آن خاندان محمدعلی است و مردم تنها یک اجیر و کارگزار هستند که جیره و مواجب گرفته کار می‌کنند. وی می‌نویسد: «و آنچه معامله می‌شد در مصر مسل از قبیل گندم و برنج و غیره و هندوانه و خربزه و سایر میوه‌آلات و مرکبات و مشروبات و ماکولات و ملبوسات و ملزومات که آدمی را ضرور هست، از جزئی و کلی مال پاشا است و اهل مصر و توابع، مسل اجیرند و اجرت می‌گیرند، کار می‌کنند، اینقدر بایشان می‌دهند که بخزند نمیرند».

همو تأکید دارد که تسلط محمدعلی به اندازه‌ای است که هرچه دستور بدهد باید اجرا شود و اگر یک روز خرید و فروش را ممنوع کند همه اطاعت می‌کنند. بالاتر این که او محمدعلی را خدا و مردم را بنده دانسته و تأکید دارد که همین حس در مردم وجود دارد. وی می‌نویسد: مسلا اگر محمدعلی پاشا بگوید به آدمهای خود که یکروز در بازار نان نفروشند، جمیع اهل مصر باید گرسنه بماند، و اگر قدغن کند میوه نفروشند یا جنس دیگر نفروشند، دیگر کسی نیست که جنس داشته باشد بفروشد. خلاصه همه بنده‌اند و او خدا. بلی مصر است. همین مصر بود که فرعون میگفت: انا ربکم الاعلی، چهارصد سال ادعای خدائی کرد.

درباره خشونت ابراهیم پاشا نیز آنچه را که میان مردم شام شایع بوده، آورده است. شامی‌ها علاقه‌مند به عثمانی بوده و فشار اصلاحات اقتصادی و سیاسی ابراهیم پاشا و نیز روشهای سرباز گیری او را نمی‌پسندیدند. به همین دلیل فضای شام بر ضد ابراهیم پاشا بود. نویسنده درباره ابراهیم می‌نویسد: «قاعده ابراهیم پادشاه این بود که عسکر او از این ولایت به ولایت میخاسد برود، اگر عسکر در راه ناخوش می‌شد و یا این که میماند، گردن میزند».

آگاهی‌های وی از باغ وحش خاندان محمدعلی در قاهره نیز جالب است. وی تا آن زمان زرافه ندیده بوده و از آن با نام «ظریفه» یاد کرده و آنچه درباره وی نوشته خواندنی است: «اما ظریفه [زرافه] بدنش مسل بدن پلنگ است. بدنش زرد و گلهای سفید دارد گوناگون. جمیع بدنش همین نحو نقش است. اما سرش به بزرگی سر گاو و شکل سر آهو، دو گوش او مسل گوش شکار، چشمهای بسیار بزرگی دارد از چشم گاو

بزرگتر، مسل چشم آهو. پوزه او مسل پوزه سُکار، و سمش شکافته مسل سم گاو و شاخهایش بقدر یک شبر با مو با شاقها [شاخها] بالا رفته بود. دنبش به باریکی دم اولاق [کذا] و لکن بشکل دم شیر و گردن او از میان دو کتفش بالا رفته بود و دستهای بسیار بلندی داشت که نیم زرع از پاش بلندتر است و یال او مسل یال کره اسب است. قدش چهار زرع از سر سمش تا سرش که دو زرع گردن دارد و دو زرع دستش و قدش از پشت دمش تا سرش چهار زرع است، و موی بدنش مسل موی آهوست و هیئت او مسل هیئت آهوست یعنی مسل شکل آهوست».

نویسنده یکی دو مورد هوس شعر نیز کرده و در وصف کارخانه ریسندگی و نیز در وصف زرافه اشعاری هم سروده که ارزش آنها مثل همان متن است.

وی از دو پارک عمومی که یکی از محمدعلی و دیگری از پسرش ابراهیم در قاهره بوده وصفی مفصل کرده و از انواع گل‌های موجود در آن یاد کرده و می‌نویسد: «در کل ایران یک قطعه از قطعات آن باغ وجود ندارد».

درباره کارخان‌های توپ‌سازی و چخماق‌سازی موجود در قاهره نیز می‌نویسد: «و کارخانه چخماق‌سازی و تفنگ‌سازی بقدر طهرانست».

نسخه کتاب

در سفر زیارتی که در ایام نوروز سال جاری (۱۳۸۹) به نجف داشتیم به دیدار کتابخانه آیت الله حکیم رفتیم. در فهرست نسخ خطی به دنبال سفرنامه‌ها بودم و ذیل عنوان الرحله، با این سفرنامه آشنا شدم. مسوؤل کتابخانه لطف کرده تصویری از آن را در اختیارم گذاشت. این سفرنامه به شماره عام ۱-۲۴۱۱ شماره گذاری شده است. سفرنامه اول و آخر نداشت و به همین امکان یافتن نام نویسنده فراهم نشد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

متن سفرنامه

تا تبریز خوش گذشت اما...

[۱] بدانید ای برادران دستان، تا تبریز به من بسیار خوش گزشت. از تبریز به آن طرف دیگر ما روز خوش ندیدیم. در خوی، پنج روز ماندیم. ناخوش شدیم به حال مردن. روز ششم از خوی درآمدیم. رفدیم پره. و روز دیگر رفدیم طره واه. از آن جا رفدیم به قره ئین و روز دیگر رفدیم به علی شیخ. تا علی شیخ احوال ما ناخوش بود. از اینجا ورداشدیم شدیم برویم به قرائن؛ احوال ما بهتر شد. الحمد لله دیگر روز به روز بهتر شدیم. از آن جا رفدیم به کیلساه.

ورود به خاک عثمانی

از آن جا روانه خاک روم شدیم. منزل اول خاک روم دیدین بود. از اینجا رفدیم به گل سرخ. از این جا رفدیم چهل کانیان. از آن جا رفدیم دحار. از این جا رفدیم دلیباه. از آن جا رفدیم بالا کوه. از آن جا رفدیم به الورد. از این جا رفدیم به ارظروم. پنج روز در ارظروم ماندیم. برادران! این قدر بدید تا ارظروم بابتی بود از ارزانی، اما [۲] نه بود. و مسجد نبود که عسکر برپاشد. معرکه بود. هر جا که منزل میخاسدیم عسکر منزل داشتد و ما را راه نمیدادند. میگفتند یک نفر دو حجار^۱ بدهید. آخر منزل چاوش برای ما پیدا کرد. و بعد بازار رفدیم که آزوقه [کذا] بخریم که گرانی پرزور بود. از ترس سرباز، هیچ چیزی بهم نمیرسید و گاه جو هم دسد نیامد، و میگفتند سره [؟] هم نیامید، حج هم نمی شود. خدا بفریاد حاجیها برسد. دریق [کذا] از راه دور، رنج بسیار. آب در دهان بیچاره زوارها خشکید این سخن را شنفدن.

دعوی عثمانی و محمد علی پاشا

سلطان محمد [عثمانی] پسری داشت به سند^۲ ده دوازده ساله، از ترس ابراهیم پادشاه^۳ چهار دولت را وکیل خودش کرده. یکی پادشاه عروس [اروس] بود. و دیگری پادشاه نمسه بود، و یکی دیگر پادشاه فرنگی بود و یکی دیگر پادشاه انگلیس بود. این چهار دولت را وکیل خود کرد.

سلطان مجید که پسر سلطان محمد باشد^۴ وزیری داشت که بسیار دانش مند، آن وزیر از زبان پسر سلطان محمد نوشتد به چهار دولت که پدر من شمایان را وکیل خود کرده است درباره من. ابراهیم دزدی پیدا شده است. نه پدرش و نه مادرش می شناسد. کسی هست ولایت های مرا همه را گرفته است و ما را بسیار آزار می کند [۳] فکری از برای ما بکنید که از دست در رفته‌ام. اگر وصی پدر من هستید کمک

۱. ممکن است مقصود دو هزار باشد! با توجه به اغلاط و نیز نگارش بر اساس تلفظ های عوامانه این احتمال وجود دارد.

۲. به معنای «سند و سال».

۳. ابراهیم پاشا پسر محمد علی پاشا.

۴. این آگاهی‌های نویسنده نادرست است. سلطانی که ابتدا با ابراهیم پاشا درگیر شد، سلطان محمود عثمانی بود که در حین شکست نیروهای عثمانی از ابراهیم پاشا در نبرد نصیبین در ۱۷ ربیع الاخر سال ۱۲۵۵/۱۸۳۹ از دنیا رفت و فرزندش سلطان عبدالحمید که شانزده سال داشت، به مکاتبه با اروپایی‌ها پرداخته و زمینه را برای خروج ابراهیم پاشا از شام فراهم کرد.

به احوال من بکنید.

صلح محمد علی پاشا با سلطان عثمانی

این خبر به چهار دولت رسید و از برای ابراهیم پادشاه نوشدن، تو باید خاطر ما، ولایت های سلطان محمد را به پسرش رد کنی و اگر رد نکنی هر چهار دولت با تو خواهند جنگید.

باری این قدر بدانید با هزار معرکه واسده^۱، ابراهیم پادشاه را رضا کردند که هرف [کذا] چهار دولت را نیندازد تا یک سال و بعد هر چه خواهد بکند.

بعد از یک سال این قدر بدانید محمد علی پادشاه با هزار معرکه ابراهیم رضا کرد به سحل [صلح!] کردن. دیگر نمی دانیم چه فکر کردن بهر حجت سُلح کردن، اما چه ابراهیم پادشاه رسدم^۲ سانی^۳ [کذا].

عقب نشینی ابراهیم پاشا از شام

این قدر بدانید دو منزل به اینتاب [عینتاب] مانده تا بیست منزل از شام آن طرف خالی کرد، داد به سلطان مجید. باز هم می گفتند شش ماه از او ولایت دارد محمد علی پادشاه. ما باور نمی کردیم تا رفدیم مسر [مصر] همه را دیدیم. از برای شیعیان هوه به هوه^۴ عرض خاهم کرد. روزی که از شام بیرون می رفت تا همه سنگ های^۵ شام را درآورد فروخت. خراب کرد شامرا، تا هرچه قدر هم در شام بود روزی ده دوازده نفر [۴] میکشد.

خشونت ابراهیم پاشا

هرچه تعریف از ابراهیم پادشاه بکنم، کم کردیم. دسدش جایی بند نه بود. میفرسداد از بیابنهای [بیابانها!] دزد میگرفدن، میاوردند. همه را شکم پاره میکرد. سر میبرد. با وجود که عالم دنیا همه به او دشمن بودند، هیچ به خاطرش نمیگزشت که ولایت خالی میکند یا خیر.

سرگردانی اهل حاج

و اهل حاج هم میرفدن که گریبان شریف پاشاه که وزیر ابراهیم پادشاه باشد، میگرفدن که ما را چه باید؟ در جواب می گفتند: از دست ابراهیم پادشاه دیگر ولایت در رفت. ولایت با سلطان مییاشد. بعضی از حمله دارها می آمدن و میگفتند: ما شماها را می بریم از راه سویس و از دریا بخواهید بروید، از راه بیروت هم میبریم. و حمله دارها هر روزه میامدن بناه میگزااشدن، حاجی بیست تومان و بیست یک تومان. بازم موقوف میکردن.

باری این قدر بدانید حمله دارها هم ولایت ها را آشوب میدیدن. میخاسدن مداخل بکنند. قاعده ابراهیم پادشاه این بود که عسکر او از این ولایت به ولایت میخاسد برود، اگر عسکر در راه ناخوش می شد و یا

۱. شاید به معنای «ایستاده» شاید هم «واسطه».

۲. رستم!

۳. شاید: ثانی.

۴. هوه به هوه. (یعنی عینا)

۵. «همه سنگ های» حدسی است.

این که میماند، گردن میزند.

ورود نویسنده و همراهان به شام

از حلب تا شام آمدیم. هزار نفر از عسکر بیشتر [۵] دیدیم که سر بُردین. احوال پرسیدیم که اینها را که کُشده است؟ از برای [ما] تعریف کردن که قاعده ابراهیم پادشاه این است که عسکرش ناخوش می‌شد و می‌ماند، آنها را گردن میزند.

باری یک طرف گرانی و یک طرف ناامنی یابوها را هم چهل روزی که داشتیم شب دو ریال دوهزار خرج می‌کردیم و نون تبریزی یک ریال، برنج تبریزی سه هزار و روغن تبریزی شش هزار. خروج ابراهیم پاشا و نیروهایش از شام هفده روز طول کشید

باری این قدر بدانید که هر چیزی بخزند اینها هم گران بود. آخر دیدیم از اُهنه [عهده] یابوها در نمی‌یابیم فروخیم، و هفدهم ماه ذی القعدة، ابراهیم پادشاه از شام درآمد رفت. اما چه رفتن کرد کرد؟ مواقع حساب از اوّل ماه تا به هفدهم هر روزه قوش^۱ او می‌رفت تا روز هفدهم خُدش رُفد.

یک روز با سلطان پسر علینقی میرزا رفدیم توپخانه او را شمردیم. هزار دویست توپ داشت. دیگر نمیدانیم قیر [غیر] از آن توپها داشت یا خیر. و سلطان هیران [حیران] ماند از اساس او.

رفتن ابراهیم پاشا و عروسی شامی‌ها

همین که ابراهیم پادشاه از شام رفت بیرون، عروسی شامی‌ها شد [۶] شب‌ها و روزها شادی می‌کردند. تفنگ توپ در میکردند و اهل زوار بسیار ترس کردند. بعد مسلم شام از جانب سلطان آمد که مسلم را وزیر می‌گویند. او از پیش آمد که حاکمش بعد می‌آید.

دو کلمه هم از شام خراب بشنوید که بسیار شهر بزرگی و کوچها هم سنگ فرش و نحرهای آب همه جاری که در کوچها و چه در خانها، بمهارتهای بسیار خوب. باری آنچه تعریف بکنم کم کردیم. خراب شود تا حدا [حتی!] نهرهای آب از بیئیل خلاه [بیت الخلاء] می‌گزشت.

زیارتگاه‌های شام

چند زیارتگاه‌های خوب داشت و هر شب جمعه زیارت زینب [س] میرفدیم. از شهر تا به آنجاه دو فرسخ بود. هم باغ بود. سکینه در شهر بود. یلال در شهر بود. باری چند مقام زیارت گاه بود. در شهر هر روزه زیارت می‌کردیم.

و کوچها همه سقاخانه داشت و خانها هم فراره داشت و بازارها هم سقاخانه داشت و سقاخانها همه از توی دیوارها آب میرفت. و مسجد بسیاری داشت.

مسجد یحیی (ع)

از آن جمله مسجد یهیا [یحیی] مسجد پیغمبر بود. شمارا روشن کرده بود. هشت در داشت و هر دری از

۱. شاید: قشون

یک دیگر بهتر. و فرش زمینش از سنگ چه سنگی از مرمر بهتر و چه سنتها [ستونها] همه از سماغ [کذا] همه یک پارچه. و قندیل‌های بزرگ.

[۷] و چند ساعت بزرگ داشت. یهیا [یحیی] را در همانجا شهید کردن که بقعه او همان در آنجا هست که ضریح دارد. منبر معاویه علی‌عنه [کذا] هم در آنجاست و دیگر تعریف از حد گذشته است که تعریف مسجد زکریا از خاطرمان رفت.

و دیگر از شام خراب چه تعریف بکنم که عجیب خراب شده است. دیگر روزی که مسلم آمد ... شوبی^۱ بنشست و چراغ‌های خاموش بود. آسیاب می‌گشت. و راها [راهها] مخشوش [کذا] که جرأت شیر می‌خواست که یک فرسنگ از شهر دور شود. راها [راهها] همه مستوت [مسدود] بود.

حاجی‌ها باز هم در اندیشه رفتن به مکه

حاجی‌های بی‌چاره در فکر که چه کار بکنیم. حاج نیست، امسال، راه نیست، برگردند. ماند در شام در توی فکر که آخر به سرما چه خواهد آمد. هر یک در فکری بودند. بعضی [کذا] می‌گویند که اگر شده بر می‌گردیم. بعضی [کذا] می‌گفتند: اگر راه میشد میرفدیم به کربلا [ی] مُعَلَّاً، و بعضی می‌گفتند: آمدیم به شام به این زحمت بسیار، به این خوف‌های بسیار به این گرانی‌ها که در راه و در شام هست، پولها خرج بشود و بعد از یک سال بریم به خانه بگوییم که چه؟ رفدیم شامرا تماشا کردیم. پول مان تمام شد، برگشدیم، به مطلب نرسیدیم. آمدیم. این کار، کار باطل می‌باشد و بر نمی‌گردیم. [۸] و در شام می‌مانیم تا به بنیم خدا چه می‌خاهد.

اقامت سه ماهه نویسنده و همراهان در شام

و سه ماه از او در شام ماندیم. ماه چهارم حاجی‌ها [کذا] دو سه دسده شدن. یک پاره برگشتن، آمدن به عیران [ایران]. یک پاره رفتن به اسلانبول. یک پاره قرار سه چهار نفر قزوینی رفتن به بهروت، و قرار دویست نفر هم انیس نامی بود، دیدند. به او قرار گذاشتن، ازو مال کرایه کردن از راه سویس بروند.

ورود حاکم عثمانی به شام و چراغان‌وان کردن شهر

دو کلمه از حاکم شام عرض بکنم که او روزی وارد شام میشد به چه نوع. او را وارد شام کردن و بازارها را پنج روز آیین چراغان‌وان کردن، و اجناس بسیاری در دکانها گزاردند و آنچه مطاع [متاع] خوب بود آوردند در دکانها گزاردند و بازار شام را رنگین کردن، و اهل شام از زن و مرد و طفل و آنچه که بودند رفتن چهار فرسخ به پیشواز و آن حاکم^۲ را دروازه هست اسم آن دروازه سعادت نام می‌باشد و او را از آن دروازه داخل کردن به سازی و نقاره و شلکی می‌کردند. پول میپاچیدن و زنها [و] بچها همه در پُشدِبانها هم شادی می‌کردن و جشن گرفته بودند و آن حاکم از هرجاه می‌گزشت، بر او سلام سلواتی [کذا] میفرسدادن هزارات.^۳

مقایسه ورود حاکم شام با ورود اهل بیت (ع) به شام

۱. شبیه آشوبی اما این کلمه حدسی است.

۲. کذا در اصل. درست آن: آن شهر را....

۳. در مقایسه با آنچه بعد می‌آید، مقصود «حضرات» یعنی همین مردم است.

چه شامی خراب بشود. بر عکسش [۹] روزی که اهل بیترا داخل شام کردن، از آن دروازه خراب داخل کردند. اهل بیترا داخل کردند. آیا چه دلی داشتن اهل بیت آن روز که آنها را داخل شام میکردند. امام زینل عابدین در مدینه بود. از او سؤال کردند: آیا در چند جاه به شما بسیار دشوار گزشت؟

فرمودند: در سه جاه، به خسوس [خصوص] در شام خراب. سه دفعه فرمودند: در شام خراب. روزی که ما را از دروازه سعادت وارد شام کردن. صبح زود بود. وَحْدَى [وقتی] ما را بردن در اماره آن معلون، وخت مغرب بود. آن روز ما را در همه کوچه بازار شام میگرداندند که اهل شام از زن و مرد، از خُرْد کوچیک بزرگ همه تماشا بکند و در سر گزرها و بازرها همه جاه، ساز نقاره و آوازه میخواندند و بر ما آن روز بسیار دشوار [دشوار] میگذشت. خدا شامرا خراب بکند. فدای قریبی [غریبی] آنها برویم. هزه‌رات [حضرات!] آن روز را اهل حجاج رفتن به تماشاه حاکم شام. اهل شام هم مجموع به حاجی ها سرزنش کنایه میگفتند. همه جا آوازه ساز میزدند و رَحدهای فاخر پوشیده بودند. خدا ان شاء الله جانهای ما را فدای اهل بیت بکند.

برقراری امنیت در شام و ارزانی

روز پنج شنبه که بیست هَفْدُم ذالقعده [۱۰] بود، حاکم داخل شام شد. شهر آرام گرفت و بیرونها محشوش بود. کم کم آرام گرفت. جنس آوردند. خُرْد یک قدری ارزانی شد، اما چه ارزانی. برنج از قرار تبریزی سی پنج شاهی، نون تبریزی چهارده شاهی، روغن تبریزی پنج هزار، گوشت تبریزی دو هزار. بدین منوال ارزانی شد.

به بینید پیشتر چه گرانی بود که حاکم آمد، جنس باز ارزان شد، اما این قدر بدانید که آرام امنیت شد. حاجی‌ها را بسیار عزت می کردند و هر کجا می خواستن میرفتند. دیگر زیارت‌های محسوس [مخصوص] هر شب جمعه می کردند. جای دوستان خالی بود.

تکیه بکتاشی در شام

و در شام یک تکیه بکتاشی بسیار خوب ساخته بودند. مرحبا مرحبا و دو ترف [طرف] شام هم، دو کوه داشت. یکی را کوه لب لبال می گفتند که میخاسدی بروی یزینیه روی، به قبله بود که میگفتند یزید معلوم به آن کوه گریخته بود. و ترف دیگر کوه صالحیه بود که کنار شام بود که در وسد کوه که مشهور هست که اصحاب کُهف در آنجا هست.

بقعه چهل محراب

باری چند بقعه در آنجا بود و جای هم بود، چهل مهرباب [محراب] داشت. میگفتند چهل پیغمبر در اینجا نماز کرده است. بسیار کوه دشغاری [دشغاری] = دشواری] بود و سنگی بود از توی آن سنگ آب بیرون می آمد. باری سلخی [سولاخ = سوراخ] بود از آن سنگ، آب بیرون می آمد میگفتند چهل...^۲

اقامت در خان خراب، بدترین شب و حرکت به سمت طبریه

۱. یا دارالاماره یا عمارت.

۲. سقط دارد یعنی صفحه بعدی، عجالتا با این جا مربوط نیست.

[۱۱] توکل به خدا می‌رویم. از سعه روانه^۱ شدیم، رفدیم خان خراب. آنجا یک کاروانسرای داشت که عسکر ابراهیم پادشاه آنجا را یک سر خراب کرده بود و سه خانه عرب داشت. ما در بیرون سرا منزل کردیم.

شب پنجم ماه صفر از آن خراب روانه شدیم به منزل دیگر. بسیار راه بدی داشت و باران هم ما را گرفت و هم‌شم جنگل بود و مالهای ما بسیارش آن روز ماند و زوار یک پاره، راهرا گم کردند، رفتن توی جنگل، و یک پاره دیگر کاروانسرای خرابی بود سر راه. رفتن آنجا منزل کردن. در عمرمان همچو که آن شب به ما بد گزشت، هیچ وخد [وقت] به ما بد آن طور نگزشته بود. تا صبح شد، آن کسانی که در کاروانسراه منزل کرده بودند، سوار شدن آمدن توی جنگل پیش آن زوارها. آن زوارها هم بار کردند که بروند، مالها نمیرفدند. یک فرسخی آمدند، دیدند مالها نمی‌روند. بازم در توی جنگل منزل کردند. دو شب در آنجا ماندند. و شب هَشْدُم صفر را از آن جا روانه شدن با هزار معرکه. آن روز چهار ساعت راه رفتن. بازم در توی جنگل ماندند. شب نهم روانه شدند.

جسر یعقوب

دو ساعت آمدیم. جسر یعقوب بود. یعقوب ساخته بود. در پهلوی جسر سر روظه^۲ [روضه] داشت. زیر دست جسر یک دریا بود. دریای جبل عامل بود و قدری راه آمدیم. دریا دیگر پیدا شد که میگفتند دریای طبریه هست. دریای بزرگ [۱۲] بود و درخت انجیل^۳ [کذا] فرنگی در راه بسیار بود و درخت‌های [درخت‌های] عجایب غرایب بسیار داشت.

شهر کنعان

و از آنجا آمدیم سر چاه یوسف منزل کردیم. و شهر کنعانهم یک ساعتی بود. و رفدیم شعر [شهر] کنعان را هم تماشا کردیم و چاه یوسفرا هم زیارت کردیم که او را برادرها انداخته بودند توی آن چاه. بهر حال چه تعریف بکنم از آن بیابانها، و هر گل گیاه که میخاسدید بهم چمنهای بسیار خوبی.^۴ خدا گوا هست نوعی که جناب اقدس الاهی گل گیاه آفریده بود در آن بیابانها بود. به تعریف راست نمیاید و از بو آن بیابان همه معطر بود و هر کس آنها را میدیدند، هیران [حیران] می ماندن.

اثر گریه‌های یعقوب و سوراخ کردن سنگها

باری تا بیتل مقدس، همه جاه از روی گل گیاه راه میرفدیم و سنگ های بیابانها همه از گریه یعقوب سلاغ سلاغ [سوراخ] شده بود. باری معجزه‌های چند دیدیم و از هر کس احوال [احوال] میپرسیدیم که این

۱. در اصل: وردا که چند دیگر هم آمده و معنای روانه می‌دهد!

۲. ظاهراً مقصودش جایی مثل بقعه و محل دفن بزرگی است. درباره مقام رأس الحسین در قاهره هم همین تعبیر را بکار برده است.

۳. گاهی انجیل می‌نویسد گاهی انجیر.

۴. کذا در

سنگ ها چرا سلاخ سلاخ [سوراخ] هست، میگفدن زیر سنگ ها را نگاه کنید. زیر سنگ ها نگاه میکردیم، میدیدیم همه از خون قرمز شده است. همچو که سر سنگ، یعقوب نشسته [نشسته] است، گریه کرده است، اشک چشم او ریخته [ریخته] شده، سر سنگ را سولاغ کرده است، رفته است زیر سنگ. اشک چشم او خون [۱۳] بود. از کسی سؤال کردیم که چرا چنین است. گفته از اثر گریه یعقوب (ع) است. در حقیقت جبل ها و برهای خوبی داشت. [و حقیقت خوب جای بود و خوب سنگ ها و خوب بهرها - بحر ها - دریا داشت. و چاه یوسف که تعریف می کردند جبّ یوسف آبش خشکیده بود.]

حمام خوب طبریه ساخته ابراهیم پاشا

خلاصه صبح دهم روانه طبریه شدیم. در کنار دریا [منزل کردیم که] حمام بسیار خوب در آنجا داشت. مابین شهر [نهر] طبریه و حمام منزل کردیم [که به قدر دویست قدم بود]. [از حمام بگویم] اما حمام بسیار خوبی از قدرت الهی آبش گرم می شد. آب از زیر کوه میجوشید بالا میآمد، به مرتبه ای گرم بود که ممکن دست گذاشتن نبود [نمی توانستیم نیم ساعت آرام بگیریم]. بسیار گرم [و صاف بود] و [قدری] شور بود [و در کنار دریا بود].

در سنه^۲ ابراهیم پاشا، دور آن آب گرم را به طریق حمام درست کرد و سقف آن مثل حمام است. [ابراهیم پاشا یک حمام - حمام - خوبی ساخته بود. بسیار خوب، همه از سنگ مرمر؛ بسیار تعریف داشت. سربنه حمام، همه پنجره های شیشه رو بدریا توی حمام]. در میان حمام حوضی بسیار بزرگ هشتی داشت و دور حوض از سنگهای مرمر ستون داشت. در کنار حوض یک شیر ساخته بودند از سنگ مرمر یکپارچه که از دهن شیر آب بیرون میآمد و جای دیگر حوضی [کذا] کوچک داشت به سمت دریا و درهای شیشه به سمت دریا و می شد و بسته می شد. بسیار جای خوبی بود که وصف ممکن نیست.

حمام سلیمان (ع)

و حمام دیگر در پهلوی آن [قدیم] ساخته بود که میگفتند سلیمان ساخته است [حقیقت آب گرم که میریخت آدم می سوخت و شهر طبریه حمامشان همان بود که] خاصیت بسیار داشت. آن آب از راههای دور میآمدند که خود را برسانند [از اطراف یک ماه دوماه می آیند. توی حمام میروند. بسیار خاصیت - کذا - دارد] شهر طبریه حمامش همان بود.

شهر طبریه و دوشنبه بازار

و شهر طبریه [۱۴] شهر قدیم است [و بسیار] بزرگ است. قلعه دارد همه از سنگ [ساخته اند] و در لب دریا [بود]. آرامنه و یهودی بسیار داشت. زلزله خراب کرده بود. دو روز [ما در آنجا] ماندیم. روز دوازدهم

۱. در پایان سفرنامه از صفحه ۷۷ به بعد، صفحاتی که از اینجا یعنی صفحه ۱۳ آغاز می شود بازنویسی شده و به مقدار چندین صفحه ادامه یافته است. ما آن متن را با این متن تلفیق کردیم و مطالب اضافه آن را در اینجا در گوشه آوردیم.

۲. منظور: زمان ابراهیم پاشا.

رفدیم روانه خان تجار شدیم در پهلوی کاروانسرای خرابی منزل کردیم. دو کاروانسرای خراب داشت، اما در آنجا روز دوشنبه، در بیابان، بازار میگرفتند [بازار میکردند عربها، آمدن از هر طرف بازار ساختند]. عربهای بری و ده کدها [عربهای بیابانی و خان نشینها] از همه طرف [آمدن آنجا بازار کردن] اجناس و اسباب از همه چیزها میارند در آنجا تا شام معامله میکنند شامی میروند [و آسری - عصری! - رفتند] و روز دیگر آمدند که دوشنبه باشد. حجاج هم به قدر حاجت معامله بایشان کردند و روانه شدیم.

در چمنی منزل کردیم که ام الفواد میگفتند. در پهلوی دهی بود. چمن بسیار خوبی بود. ماست [زراعت] فراوان [بسیاری] داشت. روز چهاردهم خانلجان [خان تومان] منزل کردیم. پانزدهم [صفر] روانه منبت الشیت [منبت سفید] شدیم. در جنگل خوبی ماندیم. جای خوبی بود.

بقعه بن یامین، جرجیس و شمعون

روز شانزدهم روانه کلن سبل [کذا] شدیم. پیغمبری در آنجا بود. فاتحه خواندیم. روز هفدهم وارد [روانه] لد [لتیر لمره] شدیم. بین راه [بقعه بن یامین بود]. فاتحه خواندیم. [پیشتر آمدیم] بقعه جرجیس و شمعون نبی بود. [فاتحه خواندیم]. پیغمبرها در این راها بسیار مدفون بودند [وارد لتیر شدیم]. اما لد شهر بزرگ خوبی بود [بدجای نه بود]. ارزانی فراوانی بود. [در میان چمن منزل کردیم. همه] درخت انجیر فرنگی که اعراب میگویند صباره بسیار داشت آب چاه خوبی داشت. [و خوب چاهی بود. آبش بسیار کم بود.

به سوی بیت المقدس و گم شدن رفقا

روز بیستم [شب بسدم] روانه بیت المقدس [شدیم. راه نه ساعت بود] در راه گم شدیم. قاطردها پیش رفتند [۱۵] گم شدند. [رفیقها گم شدند] شتردارها در بین راه ماندند. قاطرها برگشتند بایشان رسیدند. با هم در میان دره منزل کردیم. [در میان یک کوه منزل کردیم] اما حکایت آب چشمه خوبی داشت [رودخانه داشت. شب را در آنجا منزل کردیم]. از آنجا وارد شدیم رفدیم به بیت المقدس مشرف شدیم. [صبح بیستم روانه بیت المقدس شدیم] بین راه کوه بسیار داشت و [سنگ و] درخت جنگلی بسیار بدی داشت. بین راه کوه بسیار داشت. [راه همه سنگ و غراب - شاید: خراب - بود. رسیدیم به بیت المقدس] در بیرون شهر پشت قلعه چادر زدیم و منزل کردیم. [در - چمنی چادر زدیم].

درباره شهر بیت المقدس و کاتب بیچاره

اما حکایت بنیان بیت المقدس و طریقه‌اش و اوضاعش را لازم است به تفصیل بنویسم که چون کسی بآنجا نمرود و نرفت تا اطلاعی درست پیدا شود، [به تفصیل نوشدهام که بدانند این خانه خدا چه قدر خوب جای هست] اما کاتب بیچاره خسته است؛ اول از قلعه او گوش کن. بنایش میگویند دوازده سال تمام شد. یعنی همه بیت المقدس هشت سال داود پیغمبر [ساخته] عمرش

۱. گفتیم آنچه در کروش آمده از چند صفحه آخر نسخه است که گویا متن اولیه همین سفرنامه بوده و تفاوت‌هایی دارد که در کروش آورده‌ایم. این اضافات تقریباً مربوط به همین چند صفحه است.

کفایت نکرد [و] چهار سال [دیگرش] سلیمان پیغمبر تمام کرد.

قلعه بیت المقدس و خندق آن

[اول قلعه دارد از سنگ تراش که هر یکی صد من، دویست من، و سی صد من که دیوار بسیار بلند و محکم و تعریف دارد]. قلعه بسیار بلند محکم و خوب. هیچ قلعه در روم به این خوبی و محکمی نبود در میان کوه قلعه ساخته و مجموعه دیوار قلعه از سنگ بزرگ یک زرع دو زرع چهار ذرع در طول و یک زرع و دو زرع در عرض و طول دیوار قلعه از بیست زرع تا چهل زرع بود دور در دورش یک فرسخ بلاشک بود و دو خندق داشت از سنگ تراشیده کار برده بودند و گودی [۱۶] خندق از ده زرع تا سی زرع و عرض او پانزده زرع و برج و باروی قلعه ماریپج بود و اصل بنایش از داوود بود. تمام را سلیمان کرد. در قوه بشر نبود الا دیو و سنگ ها بود که اقلا دو هزار من^۱ بود. چنین قلعه محکم کسی ندیده و گوشه نشینده.

پنج دروازه بیت المقدس

پنج دروازه داشت [آهنین بسیار خوب. و دورش یک فرسنگ هست. و روی کوه هست و همه سنگ. و دورش همه گندم کاشده‌اند]. یکی را دروازه بابل عمود شمال میگفتند و یکی باب خلیل میگفتند که سمت خوبی^۲ بود، و یکی باب داوود بود و العان [الان] گرفته است، مسدود است و یکی باب انبات^۳ بود که به سمت مشرق بود، و دیگری بابها^۴ مغربی بود.

حرم بیت المقدس یا مسجد قبه الصخره

از دروازه عمود ما داخل شدیم که بحرم برویم. از شخصی [کذا] جویا شدیم. راهش را بما نماندند که بحرم برویم.

خلاصه داخل شدیم. صحن حرم بسیار بزرگ بود. دورش شش صد زرع در چهارصد زرع بود. یعنی خود صحن طول عرض این بود. در وسطش حرم بود. بیست پنج پله داشت تا بالای حرم، دور حرم که صحنش باشد، هزار هشت قدم بود، و دور در دورش سی مقام داشت و هشت چاه داشت.

از مقام جویا شدم که چه مقام است؟ گفتند: یکی محکمه حضرت داوود است، اما محکمه بسیار خوبی است. هشتی ساخته است. دو قلام گردش [غلام گردش] داشت. همه ستونهای آن از سنگ سماق بود. غلام گردش اول نه ستون داشت و غلام گردش ثانی شش عدد داشت. از سنگ مرمر بود و دو طرف محراب [۱۷] شش ستون داشت از سنگ مرمر و از کمرگاه محراب تا سقفش کاشی کار بود. گویا امروز از دست استاد تمام شد. فرشش سنگ مرمر بود و دو سقف داشت. اول از لبه بود منقش و سقف ثانی گنبدی بود کاشی کار که چشم از نگاه کردن خیره میگشت.

مقام پیغمبر ما

۱. «من» حدسی است.
۲. کذا. شاید: سمت جنوبی
۳. اصل: انبات انبات
۴. مقصود: بابهای

و مقام دیگر، مقام پیغمبر (ع) ما بود. ترکیب هشت بود و هشت عدد ستون داشت از سنگ مرمر. و میان او محرابی بود پارچه از سنگ. فرش آن زمین هم مرمر بود و سقف آن از سنگ و سفید کاری بود. و مقامی بود گنبد بزرگ بود و پایه‌های گنبد واقع بود بر سنگ مرمر، و سی عدد ستون داشت و دری داشت از آهن و اطراف و بالای آن از سنگ مرمر. مقامی بود از مقامهای پیغمبر.

مقامات دیگر در حرم بیت المقدس

آن مقام دیگر مقام مادر حضرت سلیمان (ع) بود و اینجا پنج ستون داشت از مرمر و جای با صفایی بود.

مقام دیگر مقام برادر سلیمان (ع) بود. هشت ستون از مرمر بود. فرش او از مرمر. جای نیکویی بود.

مقام دیگر از حضرت آدم (ع) بود.

و دیگر از حضرت علی (ع) بود.

و دیگر از حضرت موسی (ع) و مقامهای باصفایی بود.

در این مقامات زیارات کردیم و دوستانرا دعا کردیم و از صحن داخل بیت شدیم.

مساحت و درهای حرم بیت المقدس

دور بیت دویست بیست قدم بود و اطراف بیرون دیوار بیت، پنجاه شش طاق نما داشت. همه کاشی که از چینی بهتر. خیال میکردی که امروز از دست استاد تمام شد. در نهایت خوبی. و پایه‌های دیوار از سنگ مرمر بود و دیوار حرم قطرش دو زرع بود. از کمرگاه تا بالای کاشی بود.

بیت شریف [۱۸] شریف چهار در داشت. و در از تکه آهن بود و کل، میخ کاری بود. در بسیار خوبی؛ از کار بشر نه بود. و اطراف درها از پایین تا بالا از سنگ مرمر بود.

و یک دروازه روبروی مسجد اقصا بود. و پیش روی این در، ایوانی بود که هشت ستون داشت. همه از سنگ سماق و فرش ایوان و دیوار ایوان همه از سنگ مرمر منقش بود و سقفش لبه بود منقش کاری.

و دروازه دیگرش را باب الجنه میگفتند که در حقیقت جنت بود.

دروازه دیگر باب داوود بود داخل.

دیگر باب میزان بود. ایوان کوچک داشت از مرمر [که پیش آمده بود].

کی قیامت بر پا خواهد شد

[و سنگی در زمین آنجا نصب کرده بودند که جای شانزده میخ بود و شانزده میخ کنده شده بود و سه میخ دیگر باقی بود. از خادمها احوال پرسیدیم که اینها را از برای چیز زده‌اند؟ گفتند: از روزی که بنای این

۱. چهار در مسجد قبه الصخره عبارتند از: باب داود (اسرافیل) (باب شرقی) باب الجنه (شمالی)، باب الاقصی (مقابل مسجد الاقصی)، باب الغربی (مقابل باب قطانین).

۲. حدسی است. اصل آن باید باب الغربی باشد که در وصف آن نوشته‌اند: باب مقابل باب قطانین

خانه را جناب اقدس الاهی گذاشت این میخها در این سنگ بود و این سه میخ دیگر که باقی هست آنها که کنده شده دنیا آخر می شود قیامت سرپا خواهد شد.]

داخل حرم بیت المقدس

داخل حرم شدیم که جنت عدن بود. وصف آن تقریری نیست، چه جای آن که تحریر شود. مجمل بشنو. مجموع دیوار از زیر تا بالا همه از سنگ مرمر بود و غلام گردش داشت. ورای مکان صخره، غلام گردش اول هشت عدد فیل پایه داشت از سنگ مرمر. مابین این فیل پایه تا آن فیل دو ستون داشت از سنگ سماق و کلفدی هر ستونی دو زرع تناف میخورد که مجموع ستونها شانزده عدد بود، سوای فیل پایه. و سقف آن غلام گردش بود، لینه بود، منقش به طلا [و] لاجورد که پست تر از گنبد بالای صخره بوده است. و بعد از دو غلام گردش چهار فیل پایه داشت از مرمر. مابین این فیل پایه تا آن فیل پایه سه ستون داشت از سنگ سماق، و دور هر ستونی سه زرع طناف میخورد. چه ستونها! مثل خورشید میدرخشید. و مابین هر ستونی بستونی پنجره داوودی داشت از آهن، همه مشبک بترکیب. کل طرح خوب [۱۹] شبکه داشت تا نصب ستون که اگر همه خلائق آهنگر شوند، نمیتوانند بمثل یکی درست نمایند و پایین پنجره را که بین هر ستونین بود، از سنگ مرمر بالا آورده بودند و بالای این فیل پایها و ستونها را چنبره زده بودند و گنبد، بالای این ساخته بودند که مجموع گنبد منقش بطلا [و] لاجورد بود. وصف آن ممکن نیست.

پنجره‌های داوودی

و بالای گنبد که اطراف گنبد باشد، شانزده عدد پنجره داوودی داشت از آهن [از طلا لاجورد منقش بود] به طریق مذکور. پشت آن، پنجره‌های [همه از شیشه بود رنگ برنگ] آینه بود از هر رنگی همه منقش بود.

و اطراف دیوار حرم سئ شش پنجره داوودی داشت بطریق مذکور و در میان پنجره‌ها از جمیع اطراف او شش در آهنی داشت. داخل یکی از درها شدیم. از دم در آهنی تا خود صخره، چهار زرع وسعت داشت در همه اطراف، و بعد صخره بود که در نهایت بزرگی بود. بسیار بزرگ و معلق بوده است و زیر آن خالی بود. اثر قدم‌های پیامبر ما در وقت رفتن به معراج

و اطراف آن صخره سه چشمه پنجره داشت از چوب طوبای بهشت؛ و یک گوشه صخره، گنبد کوچکی ساخته بودند بسیار خوب و میان گنبد سنگی بود که اثر قدم شریف ختمی مآب داشت که سوراخی از طرف بیرون، که دست می‌کردیم دست ما بر اثر قدم حضرت میرسید، که سبب را سؤال کردیم گفتند که حضرت در وقتیکه به آسمان عروج میکرد، پای شریف را بالای آن سنگ گذاشت جای [۲۰] پای مبارک باقی است. از جای پای حضرت، بوی مشک و عنبرساطع میشود که آدم مست می‌شود و جای دیگر محرابی بود که صد و بیست چهار هزار پیغمبر در اینجا نماز خواندند و آن محراب را محراب قبلتین میگفتند. اینجا نماز خواندیم و دعا بدوستان کردیم.

دیگر مقامات در مسجد قبة الصخره

در گوشه دیگر محرابی بود که مقام حضرت ادريس بود که در اینجا عبادت میکرد. دو زرع از محراب فاصله، در گوشه صخره جای پای بود. میگفتند جای پای حضرت ادريس است؛ و گوشه دیگر جای پنجه‌ای

بود. میگفتند جای انگشتان جبرئیل است در وقتیکه حضرت ختمی مآب به معراج میرفتند، پای مبارک بر این سنگ گذاشت و بلند شد که برود. سنگ از شعف پای حضرت بلند شد که برود. جبرئیل دست بر آن سنگ گذاشت که نرود جای دیگر. دست جبرئیل باقی ماند.

و در گوشه‌ای مقام حمزه سید الشهداء بود. بالای این محراب جای سیر آن حضرت بود.

صخره معلق و مقامات زیر آن

و بعد رفتیم به زیر صخره که در میان هوا معلق بود. زیر سنگ وسعتی داشت که دور آن شصت قدم بود^۱ و چهار مقام داشت: یکی مقام داوود (ع) یکی مقام فخرالعرب و العجم واسطه وجود بنی آدم، حبیب خداوند عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود زیارت کردیم. یکی مقام حضرت ابراهیم خلیل (ع) بود و دیگر مقام سلیمان بود. زیارت کردیم.

دو چیز در اینجا دیدیم بسیار عجب. یکی در میان سنگ سوراخ بزرگی داشت. میگفتند در وقت عروج [۲۱] به آن سوراخ عروج فرمودند پیغمبر. و یکی دیگر این بود که بر سقف سنگ اثر عمامه حضرت رسول (ص) بود.

خلاصه همه را زیارت کردیم. از فرش انداز هرم [حرم] تا زیر سنگ پانزده پله داشت. از زیر سنگ بیرون آمدیم. گوشه سنگ، صخره بریده بود. جوایه آن شدیم. گفتند: وقتی که عروس [صلیبی ها] بیت المقدس را گرفتند گوشه صخره را بجهت تبرک شکسته بودند که ببرند. وقتی که عروس را بیرون کردند آن سنگ را پس گرفتند. خواستند بجایش نصب کنند. قبول نصب کردن را نکرد. از زمین بلند شد بالای سر محراب قبلتین نصب شد.

و بالای صخره را دو پرده آویخته بودند از اطلس فرنگی، دورش قرمز، میانش سبز بود. از حرم میخواستیم [کذا] بیرون بیاییم، دروازه داوودی جای نمازخانه بود که ده ستون داشت، از سنگ مرمر. جوای شدیم. گفتند: پیغمبران در ماه مبارک رمضان در مقام، عبادت میکردند. و در جای دیگر که دم باب جنت باشد ترازوی آویخته بودند که مشهور به ترازوی عدل بود و در زیر ترازوی عدل شیبیه [شبییه] دو ذالفقار [کذا] امیرالمؤمنین بود و پایین آن ایوان کوچیکی داشت، پیش آمده بود. فرش آن از سنگ مرمر بود و سنگی بود که نوزده عدد میخ در آن سنگ بود و شانزده عدد آن [۲۲] فرو رفته بود و سه عدد میخ باقی بود. میگفتند که این سه عدد میخ هر وقت فرورفت، قیامت برپا خواهد شد.

زیارت مسجد اقصی و وصف آن

اینجا را هم زیارت کردیم و روانه مسجد اقصی شدیم. اما مسجد بهشت روی زمین بود. از تعریف عاجز هستیم. ولی اجمالی گوش نمائید.

مسجد بسیار بزرگی و با صفای بود. سه محراب بسیار خوبی دارد که از سنگ مرمر و سماق و بشم و غیره ساخته‌اند که فلک حیران است از نجاری آن؛ و گنبد بسیار بزرگ خوبی ساخته و همه گنبد را منقش

۱. سنگی است در طول هفده متر و هفتاد سانتیمتر در عرض سیزده و پنجاه سانتیمتر و با ارتفاع دو متر.

به طلا و لاجورد بود، مثبت کاری کرده بودند. از در مسجد تا به نزدیک محراب دو طرفه، فیل پایهای بسیار بزرگ دارد در جلوی فیل پایها، ستونهای از سنگ مرمر و سماق بسیار بلندی داشت و کلفت که عددهای آن ستونها سی پنج عدد است، و فیل پایها ده عدد بودند، هر طرف پنج عدد اسم داشت. حسن، حسین، ابابکر و عمر و عثمان در آنجا منقش بود. و شب معراج جناب مولای دین در اینجا نماز کردند: **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى**، و بام مسجد اقصی و حرم شریف کلا از آهن بود و حوض بسیار خوبی که آبش دایماً جاری بود و در میانه اقصی، حرم ساختند از سنگ مرمر و یک زرع از زمین بلند است. در میان او هشت فواره [۲۳] داشت که علی الدوام آب جاری میشد. کار بسیار خوبی کردند که حوض گویا یکپارچه از سنگ مرمر است. از کسی پرسیدیم که آبش از کجا میآید. گفتند: از خلیل الرحمن که پنج فرسخ است. سواى اینجا آب جاری در نزدیکی ندارد. و چهار پیغمبر در خلیل مدفون است که ابراهیم (ع) و یوسف (ع) و یعقوب (ع) و ابراهیم و سلام.^۱

صحن مسجد و حرم بسیار بزرگ و همه‌اش چمن بسیار خوب خرم و درخت‌های کاج و سرو و زیتون در میان حرم داشت که در زیر همه سکو زده بودند بجهت نشستن و در زیر سحن [کذا] و مسجد و حرم، کلا خالی است و فیل پایهای بزرگ که هر یک ده زرع بیشتر و کمتر طولش، و شش زرع عرضش [کذا] که هر یک فیل پایه از دو پارچه و سه پارچه سنگ بیشتر نبود. پاره [ی] یکپارچه که آنها همه در میان آب بودند و در حقیقت دریای بود در زیر مسجد. از عربی جویای عددش شدیم. گفت هفداد و دو هزار ستون دارد. خلاصه ممکن نیست کسی بقلم در آرد و اینها بالاحرف از عمل انسان نیست مگر به اعجاز پیغمبر و عمل دیو.

محل توبه

و در صحن جای بود که جای توبه میگفتند و ستونهایی داشت پنج زرع طول داشت و سه زرع عرض. چنین ستونی ملاحظه نشد و از بالای ستون چکه چکه آب میآمد، بی این که منبعی داشته باشد. تعجب در این بود و ستونها از سنگ مرمر یکپارچه بود و جای کوره داود در اینجا است، و سلیمان (ع) در بالای [۲۴] آن جای توبه بقعه داشت و در آنجا مدفون بود با مادرش در آنجا و برادرش مدفون است و حضرت داوود در بیرون شهر مدفون است. بسیار جای با صفایی است.

و صحن، هفت دروازه دارد که از این درها داخل بازار می شود و به محلات میروند. هوا به این گرمی قوه بشر نیست بنویسد که چه نحو هست و چه خوبی است. اگر جمیع عالم کاتب شوند نمیتوانند برشته قلم درآرند و سلام.

کوه بیرون بیت المقدس و کلیسای مریم و نقاشی‌های آن

در بیرون شهر کوهی دارد، و بعضی میگفتند کوه طور است. بعضی میگفتند کوه زیتان است که مشهور است. هفداد دو هزار پیغمبر در اینجا مدفون است. در زیر کوه کنیسیائی [کلیسیائی] داشت که مادر عیسی

۱. کذا. ابراهیم تکرار شده است.

- علی نبینا [و علیه السلام] - در اینجا مدفون است. [که آنجا را ارمنی فرنگی ساخته است که کلیسیا میگویند] پنجاه [شصت] پله دارد. [او را همچو فراهم آورده‌اند بت و صورت کشیده‌اند. از طلاه بسیار نسب [نصب] کرده‌اند. از سنگ مرمر که به زیر می‌برود [تا پله‌هاشم از سنگ مرمر ساخته‌اند و سنگها جای [جایی] ساخته‌اند که آدمی حیران می‌ماند] چه صورتها کشیده‌اند همه از طلاه و نقره و لاله‌ها، همه از بلور و طلاه و نقره که شمع کافوری میسوزد، و همه آن کنیسه از طلاه و لاجورد و شبکه زدند. قبر مادر مریم در آنجا مدفون است. او را زیارت کردیم [و دیگر طرف بالا قلعه داوود علی نبینا - و علیه السلام^۱ - مدفونست و خانه و بقعه و مناری و مسجدی ساخته‌اند. زیارت کردیم. و در زیر کنسیا دو قاری [کذا] هست که بسیار بزرگ [و در قار] دو بقعه ساخته از سنگ که تاج نمرودی میگویند [از یک پارچه سنگ ساخته‌اند و دیگر بیابان هم سنگ و کوه هست. هم زراعت میکنند بی آب و حاصل - حاصل - آنها بحکم خدا بسیار خوب میشود.

و دیگر تا خلیل الرحمان هفت ساعت بود و تا خانه موسی، قبر موسی که مدفونست پنج ساعت بود و دهات بسیار داشت و برج و باروی خوب داشت و در همه برجها باروها همه طوب دارد و داخل شهر، کوچها و خانهها و دکانها همه از سنگ تراشیده ساخته‌اند و سه چهار کلیسا در شهر داشت که دولت پنج شش پادشا در آنجا بود ...^۲ نمیدانید از طلاه چه کرده بودند. به تعریف راسد - راست - نمایید و زمینش [و] دیوارش همه از سنگ مرمر، چه سنگها، همه سه زرع چهار زرع و خانه‌هاشان همه از سنگ مرمر ساخته بودند و ملعونها چه جاهای با سلیقه و دور دیوارها هم از طلاه و بعضی از نقره و صورتها همه از طلاه و شمع‌دانها همه از طلاه و بتها هم از طلاه و تسویرها خوب، و حضرت عیسی (ع) از روزی که از مادر متولد شده بود تا روزی از دنیا رحلت نمود، همه را روز بروز، ساعت بساعت، همه جاه، تسویرش کشیده بودند تا ... و عز^۳ او را بزدان انداختن، همه را تسویرش کشیده بودند. سنگها که از تعریف عاجز هستیم چرا که هفت فرنگی^۴؛ آنچه زیارت‌ها در آنجا هست، فرنگی‌ها همه از یک سال دوسال سه سال میانند، زیارت میکنند. زیارتشم واجب میدانند. سالی دو سه گروه از دولت بول [؟] میاید در آنجا. بسیار تماشاه رفدیم و هر کس برود، می‌برند تماشاه میکند و خلاصه کلام آنچه بنویسم کم نوشته‌ام].

فرنگی‌ها به زیارت بیت المقدس می‌آیند

و حضرت موسی در سه فرسخی بیت المقدس دفن است و چند کنسیه در بیت المقدس دارد. از آن جمله کنسیه بسیار بزرگ در توی [۲۵] شهر دارد که معبد یهودی و نصواری [کذا] است و وقت زیارت و واجب‌شان در آخر محرابست. از فرنگ و روم و انگلیس می‌آیند به زیارت کنیسه [و زیارتگاه فرنگی و ارمنی آنجاست] اما قطره [ای] از دریا تعریف کنسیه را بشنو که تعجبات زیاده است از شنیدن او.

۱. داخل خط تیره از ماست.

۲. یک کلمه ناخوانا.

۳. یک کلمه ناخوانا.

۴. کذا در اصل

چون داخل در کنیسه شدیم سنگ سماقی را دیدیم از زمین بلندتر و چهاردورش را آب داشت گردش میکرد. سؤال ازو کردیم. مذکور نمود جائی است که عیسی (ع) را شسته‌اند.

نقاشی‌های مریم مقدس و عیسی مسیح (ع)

و در دیوارها مجموع صورت ملائکه را کشیدند از طرز پورا^۱ که حضرت عیسی (ع) را در کفن گذاشتن و ملائکه در پایین پای حضرت ایستادند و سر حضرت را ملکی [که] ریش سفید بسیاری داشت و دو زانو نشسته بود و سر حضرت را بزانو گذاشته و عمامه پیچیده و مادر حضرت عیسی (ع) در پهلویش نشسته و دو دست برده پیراهن را گرفته پاره نماید، یعنی با این شکل‌ها کشیدند.

و از آنجا رفتیم به خانه دیگر در دست راست بقعه بود و شمع میسوخت و حضرت مریم در روی تختی نشسته بود. آن صورت در حال جوانی او بود. خدا شاهد است که مثل زنده بود. عرق از جبین او نمایان بود و صورت بزرگ و چشم روشن داشت. خدا شاهد است که حیا مانع شد، نگاه نکنیم. رو را بر گردانیدیم.

و در برابر بقعه در دیوار [۲۶] صورت مردی از طلا که دیدیم که دو من تبریز بود. آنرا بت دانستیم. و خانه دیگر داخل شدیم. در سقف و دیوار صورت ملائکه بود از طلا. تعدید نیست. و حضرت مریم زائیده بود؛ ملائکه‌ها حضرت عیسی (ع) را در قنداقه گذاشته‌اند و چهار طرف او را ملائکه گرفته بودند و ضروفه‌های [کذا] لاجورد و سفید الماسی در خان^۲ بودند؛ مذکور نمودند که از بهشت آورده‌اند و دست حضرت مریم در توی خان بود. چهار دانه دست بند بردست داشت. الماس و یاقوت و مرجان و زمرد بود. از آنجا گذشتیم و در جای دیگر حضرت عیسی (ع) در سن ده سالگی در پیش مادرش نشسته بود. عمامه سفید در سرش بود.

و از آنجا رفتیم بالاخانه آئینه کاری شمع کافوری روشن و مجموع سقف و دیوار خانه صورت‌های ملائکه و حضرت عیسی (ع) در عبادت مشغول بودند و بالاخانه دیگر رفدیم. حضرت عیسی دستها را بلند گرفته بود چنانچه زیر بغلش نمایان کردند، سر را کج کرده به درگاه بی نیاز در راز و نیاز بود و مجموع ملائکه پشت سرش ایستاده، و بالاخانه دیگر رفتیم. صورت حضرت مریم و حضرت عیسی (ع) و جبرئیل و میکائیل و مجموع ملائکه‌ها در آنجا بود و تاریک بود و شمع روشن نمودند. ما را بردند به خانه دیگر، آنجا را تعریف نمیتوان کرد لکن فی الجمله عرض می شود دو دختر فرنگی در بالای تخی و در میان [۲۷] بقعه‌ای شیشه‌ای بلور نشسته بود از مقوی، عنبرچه در گردن، دست بند در دست و انگشترهای قیمتی در انگشتان بود و بالای لب بالای او عرق کرده بود. هرگاه در پشت سر او کسی حرف میزد، همه کس میگفت زنده است. اشعاری گفته‌اند، نوشته شد:

فرنگی دختر دیدم بکلیسا

میان بقعه‌ای بگرفت او جا

نه مرده دیده‌ایم گویم که موت است

۱. کذا در اصل.

۲. سفره.

نه زنده دیده گویم لایموت است
که ماه چهارده از ماه خوب است
بیا مگذر تو از حق شو مسلمان
که ماه چهارده از ماه خوب است

خلاصه اگر اگرچه وصف ندارد ولی بخداوند عالم جهان که اگرچه جمع عالم بخواهند وصف یکخانه از خانهای کنیسه نمایند، ممکن نیست.

به یک جای از جاها رفتیم. خانه بسیار بزرگی بود. اقلا به قدر هزار صورت کشیده بودند از طلا، دور در دور خانه که همه صورت ملایکه بود و صورهای عجیب و غریب اقلا در صد جا صورت عیسی (ع) و مریم را کشیدند. من جمله یکجا صورتش را کشیدن که مرده بود و غسلها جمع شدند در فکر شستن بودند. بخدای واحد مثل آدم مرده که میخاستند بشورند. هر کسی اگر میدید قبول نمیکرد که این صورت است. و یکخانه دیگر صورت تشریحی بود. الله اکبر مثل این که طفلی را پوست کنده بودند. خلاصه ممکن وصف نیست. شنیدن [۲۸] کی بود مانند دیدن. گرت نیست باور بیای و ببین. العظمه لله اگر ممکن می شد که روح ایجاد میکردند بلاشک بسی است. اما خود شهرش هوای بسیار خوبی و آب بسیار شیرین و سرد مثل یلاق [کذا] است. عمارتی عالی و کوچهایش همه سنگ فرش. بازار خوبی، ارزانی فراوانی، ارامنه و یهودی هم بسیار دارد.

خلاصه دو نفر از حاج ما هم در آنجا فوت شدند. خوشا بحالشان. چون با انیس حمله دار قرار دادیم که از راه سویس ببرد ما را؛ که از شام تا سویس شش تومان، راه سویس بگیرند. راه سویس از بیت المقدس تا سویس که هشد منزل بود اعراب بدوی بودند. خوف دزدی و اخوف بود. به پاشاه بیت المقدس هم صلاح شد. راضی [راضی] نشد. قرار دادند که ما را ببرند از راه یافه که در آنجا از راه بحر برویم. به مصر برویم. روز بیست هشتم از بیت المقدس رفتیم و بنای خلیل الرحمان و به زیارت کلیم الله بود. به غلبه اغتشاش راه نرفتیم. روانه ردمس [کذا] شدیم. در بیابان بر آب و بر علف منزل کردند.

حرکت به سوی یافا و عبور از شهر رمله

روز بیست نهم روانه یافه شدیم. از بیت المقدس تا یافه هم جنگل بود و کوه و کتل و سرابالا و سراپاین بود. از توی شهر رمله گذشتیم. شهر رمله خوب شهریست. درخت انجیر فرنگی بسیار [۲۹] خوبی دارد و بسیار هم بجای دیوار، باغات درخت انجیر فرنگی نشانند بنحویکه مورچه نمیتواند در رود.

وصف شهر یافا

رفتیم وارد یافه شدیم. در کنار دریا در میان باغی منزل کردیم. خیمها را نصب کردند. هفتاد یوم هم در آنجا ماندیم. دو کلمه از تعریف یافه بشنوید که چه شهر خوبی بود. اولاً هوای خوبی دارد. آبش بد نیست. یعنی شیرین است و از چاه است و برج باروی بسیار خوبی داشت و در همه برجها توپ سوار بود. قلعه محکم دارد و دکاکین بسیار دارد. بندر عظیم است که از توابع بیت المقدس؛ خرید فروش آنجا می شود و از مصر و اسلامبل و هر سمتی به آن جا دادُ ستد دارند.

پرتغال خوب

شهر خوبی و باغستانی بسیاری دارد که مرکبات بخصوص پرتغال [کذا] بسیار دارد که به هر سمتی به برند الاه بشام و به بیت المقدس و جاهای دیگر میگردند، اما عجب پرتغالی که نمیتوان وصف نمود و ممکن نبود که کسی یکشکم سیر نخورد. ای مرحبا مرحبا در جمیع روم مرکبات و میوه‌الات خوب ندارد الا پرتغال که در هیچ مملکت ندارد. مستغنی از وصف است. کسی تا نخورد نمیداند چه...^۱

گرفتاری در طوفان و گم شدن در دریا و پناه بردن به یک جزیره

[۳۰] از دست کشتی‌بانها بنده نمیدانستم بکجا می‌رود. چنان طوفانی شد که هیچکس امید نجات نداشتیم. از جان دست شستیم. همه وصیت می‌کردند. صدای یا الله بگوش فلک میرسید. همه ماه میگفتیم، دریغ از راه دور [و] رنج بسیار؛ چه خوف نمودیم. کشتی‌بانها ترسیدن؛ دست پایشان گم شد. نمیدانستند چه کار بکنند و بنده چنان بی حال شدم که اصلا هوشی نداشتیم، مثل آدم مست افداده بودم و جز ذکر یا الله یا الله چیزی دیگر نمیشنیدیم و گریه‌های بسیار اهل حجاج کردند. کشتی‌بانها چادرها را گرفتند بسدند و هرچه خاسدند لنگر بیندازند نتوانسند. باری طوفانی شد. عنان کشتی از دست کشتی‌بانها در رفت. طوفان کشتی را برداشت بجاییکه خدا میخاسد میرفت.

یکروز و یکشب به این حالت بودیم. حالا بمیریم، حالا غرق بشویم. آخر یکی از کشتی‌بانها رفتند بالای دکل که به بیند کناره نزدیک است. از دور کوهی را دیدند مثل ابر بنظر می‌آید. آخر از ظهر تا نصف شب رفتیم. رسیدیم به کنار دریا. کوه در میان دریا بود. لنگر انداختند. صاحب کشتی به ما گفت، عجمی حرف نزنید. دو سه کشتی دیگر هم آنجا بودند. در کناره، شهری هم بود. دیگر کشتی‌بانها هم [۳۱] نمی دانستند^۲ کجا است. سدمه [صدمه] بسیار خوردیم از حرکت کشتی و هر دفعه آب می‌خورد میریخت توی کشتی به قدر هزار من. دیگر حالی نداشتیم.

خلاصه بودیم آنجا تا صبح شد. دیدیم شهر بسیار خوبی است و جزیره عظیمی دارد و بنده دو سه نفر، کمی کوچک داشتند، سوار شدیم، رفتیم بکنار دریا. در آمدیم، رفتیم توی شهر. اسم شهر را سؤال پرسیدیم. گفتند: شهر ابریس^۳ و جزیره روسخ است. کشتی بانها گفتند که ما شنیدیم، ولی نیامدیم. اما وصف این جزیره را بشنو.

در قرنطینه جزیره

اما شهر خوبی بود و ما چند نفر که بسیار بیجان بودیم، بیرون رفتیم بکنار دریا. اما ما را به شهر راه نمیدادند، بعلت این که قاعده ایشان در ولایت روم این استکه در کنار دریاها کراتین است. هر که میخواهد بروت به ولایت ایشان باید برود به کراتین، چهل روز در کراتین باشد بعد برود به جا که دلش میخواهد. اما

۱. از اینجا یک صفحه یا بیشتر افتادگی دارد و صفحه بعد به اینجا متصل نیست.

۲. چند سطر پایانی صفحه عینا ۳۰ در ابتدای صفحه ۳۱ تکرار شده است که حذف کردیم.

۳. قبرس!!

کراتین جایی است در بیرون شهر، قلعه کوچیک اوطاقهای بسیاری دارد. آدم را میبرند اینجا [۳۲] تویی^۱ بسیاری و جای خوبی است در کنار دریا و جلوی مصر است، آمدیم آنجا در یک طرف دیگر کراتین خانه بود که ما برداشتند آوردند به کراتین خانه که ما را به بیند، یعنی حکیم به بی‌ند که اگر آثار ناخوشی داریم ما را به برند به کراتین و الا مرخص نمایند. ما را بردند و از سان حکیم گذرانیدند. آدم یک قروش گرفتند، بعد مرخص کردند. سوار شدیم بشوبه [کذا] راه افتادیم.

ورود به دمياط

وقت عصری وارد دامیات شدیم. از کراتین^۲ خانه دامیات سه ساعت بود. در دامیات ما را بردند به گمرک خانه منزل دادند. آنشب در آنجا خوابیدیم. صبحی آمدند بارهای ما را دیدند و هر که بار گمرک داشت، گمرکش را گرفتند و بعد در کنار رود نیل مبارک، میان شهر منزل کردیم. خیمها را نصب نمودیم و خدا را شکرها کردیم که از دریا نجات یافتیم.

وصف شهر دمياط

اما دامیات شهری بسیار بزرگی است. اول خاک محمدعلی پاشا است. چه بسیار خوب شهر است. نصف شهر در یک طرف رود نیل و نصف شهر در یک طرف^۳ و رود در میان شهر. چه عمارت های خوب چهار مرتبه رو به نیل ساختند. بسیار [۳۳] با صفا و خوب و خانها همه آجری، دکاکین بی حساب، عمارتهای عالی، حمام خوب، مسجد پاکیزه، همه چیزی خوبی داشت. ارزانی فراوانی نعمت و مردمان مهربان داشت. اهل معامله غالبی زن بودند. نخلستان فراوان داشت. خرما ارزان بود. عسکر بسیاری بود و عسکرخانه بسیار داشت. خوش آب و هوا بود. قدر کمی رتوبتی [رطوبتی] بود. خلاصه بندرگاه مصر است و معدن برنج است.

اما دامیات چون لب دریاست، اگرچه مسافتی دارد بعلت دشمن، توپهای بسیاری و سرباز بی شماری در آنجاست و عجایب‌های در آنجا مشاهده شد که از دامیات کافذی [کذا] می‌نویسند و در بالای قراول خانه می‌آویزند. در قراول خانه دیگر، بدوربین در آن کاغذ نگاه میکنند بآن مضمون [کذا] می‌نویسند و در بالای قراول خانه می‌آویزند. بهمین طریق تا مصر که در دو ساعت نجومی خبر دامیات بمصر میرسد و جواب کاغذ میاید. چون مظنه خوف بود و در صرحد [سرحد] واقع است، دامیات به این تقریب این را تمهید [۳۴] نمودند که اگر امری اتفاق افتد، خبر بزودی بمصر برسد.

حرکت به سمت قاهره

اما هفت روز در دامیات بودیم. شب بیست سوم ربیع اول طراده گرفتیم بارها را در طراده ریختیم، و خودمان در بیرون خوابیدیم. صبح بیست و سوم در طراده‌ای نشتیم، روانه مصر^۴ شدیم. در میانه رود نیل، آب سراپایین می‌آمد و ما سربالا میرفتیم. گاهی باد بود، طراده به باد میرفت و اگر باد

۱. چنین است. معمولا برای عمارت «تویی عمارت» بکار برده و شاید مقصودش فضاهای داخل عمارت است. الله اعلم.

۲. قرنطینه.

۳. متن به این شکل است: نصف شهر در یک طرف رود نیل و نصف شهر در یک طرف رود نیل و نصف در یک طرف!

۴. مصر در اینجا به معنای شهر قاهره است.

نمیبود طراد را بریسمان می کشیدند و در کنار می بردند و چهار طراد گرفتیم. کوچیک بودند و در میان طراد، سیر و تماشای باغستان تماشا و مزرعه تماشا و آسیای بادی تماشا میکردیم که در کنار نیل بودیم. در کار افتادیم [کذا]. منزل کردیم. آنچه لازم بود خریدیم از اعراب. شب را هرا^۱ - اسم آن ده - بود. صبح راه افتادیم. در طراد نشستیم، تماشای دهات اطراف میکردیم. گاهی باد نه بود. بیرون میآمدیم. در کنار نیل پیاده راه میرفتیم. گاهی در طراد نشسته میرفتیم.

ارزانی در قاهره

همه جا ارزانی، خدا برکت بدهد بمصر که فراوانی نعمت بود و خدا خراب [۳۵] کند ملک روم را که پولهای ما را تمام کرد. در دهی که اسمش نجرالخطب بود شب منزل کردیم. طرادهای دیگر عقب بودند. آمدند [کذا]، بما رسیدند.

گریه زندهای عرب برای مرگ ایرانی

طرادهای که خراسانی بود، یک نفر از ایشان مرد. شب بود. عربهای آنده را خبر کردند. جمع شدند. آن مرحوم را دفن کردند و زنها عربها برای آن مرد مرحوم گریه میکردند. خوب مردمان بودند. من جمله نفر از حاجیها در توی کشتی در دریا فوت شد. شش تومان رئیس محمد کشتیبان گرفت که به برد در بیرون خشکی دفن کند. چون در ابریس مرد، نزدیک بودیم بکنار دریا. نمیدنشدیم، آب انداخت. به او اقرار [کذا]. شاید اصرار [کردیم به برد بیرون دفن کند. آن معلون ظاهر پایش را سنگ بست، انداخت بدریا آن بیچاره را. خدا رحمت کند. آنشب را در آنجا بودیم.

شهر منصوریه و وصف آن

صبح بیست پنجم روانه شدیم. باد آنروز کم بود. از طراد بیرون آمدیم در کنار نیل تماشا کنان میرفتیم. یکساعت به شهر منصور مانده، طراد به گل نشست. یعنی مال رفیقها بود. حاجیهای اهل طراد پیاده رفتند بمنصوریه، و ما هم آمدیم به منصوریه. [۳۶]

بعضی از رفقا میخواستند بمانند. قبول ماندن نکردیم. سوار طراد شدیم و باد خوبی وزید. راه افتادیم در دهی منزل کردیم. قریب به منصوریه. اما منصوریه شهر خوبی بود. عمارتهای عالی داشت. نیل در وسط شهر میگذشت.

روستاها و شهرک ها تا قاهره

شب در آنجا بودیم. صبح بیست ششم روانه شدیم. تا ظهر رفتیم به شهر شمس نون [کذا]. در آن شهر رفدیم. پاره از ماکولات خریدیم و راه افتادیم آمدیم. در دهی منزل کردیم. بیست هفتم راه افتادیم به شهر لتمر رسیدیم. در بالای سر او منزل کردیم. شهر خوبی بود. نیل در وسط او بود. عمارتهای خوبی داشت.

۱. ظاهر!!

مثل شهرهای سابق بود. کارناشور^۱ داشت و بسیار ارزانی بود و حشرات بسیار بودند. بیست هشتم راه افتادیم. آنروز خیلی گرم بود. کم باد بود. کشتی را بریسمان کشیدیم تا عصری بکنار قریه کفل السوق منزل کردیم. صبح راه افتادیم. آمدیم در بنه الاسد منزل کردیم. شب را بودیم. صبح آخر ماه راه افتادیم. آنروز باد مراد نه بود. بسیار گرم بود. پیاده خیلی راه رفتیم. شامرا در ده کده‌ای ماندیم.

[۳۷] صبح اول ماه ربیع الثانی از آنجا روانه شدیم. باد خوبی بود. طراده رفقه‌ای ما به گل چسبیده بود. طراده‌چی ما در رود نیل کار بسیار کرده بود. زرنگ بود. نمیکزاشت طراده تا بگل بنشیند. با دماغ. در طراده‌ای سوار بودیم. مثل باد صرصر میرفتیم. در دهیکه اسمش یرشو یرشوم تین [کذا] بود منزل کردیم. میوه فراوان بود.

صبح دویم ماه در طراده نشسته راه افتادیم. باد نداشت. بسیار بد گزشت. بمشقتهای بسیار طراده را میکشیدیم تا ظهر. اول ظهر باد آمد. در طراده‌ای سوار شدیم. باد مخالف شد. نیل را موج گرفت. ترسیدیم. آمدیم در دهی که سلاوان میگفتند. ماندیم. صبح در آنجا عجایی دیدیم. بزی را دیدم که چهار بزغاله یکرنگ داشت و عجایب دیگر این که عربی بقدر دویست عدد بوقلمونرا میچرانیدن، آنهم بکنار نیل میراند.

دریابگی و گرفتن طراده‌های مردم به زور

صبح راه افتادیم. یکساعت راه طی نموده، نیل مبارک دو قسم میشد. یکی داخل اسکندریه میشد و یکی بدامیات. از همانجائیکه ما آمدیم بسر دو آب [۳۸] که رسیدیم پاشای بهر [بحر] که دریابگی باشد، آدم‌های چندی فریساد که چند عدد طراده‌ای گرفته باسکندریه بار بفرستند. از قضا [قضا] طراده ما را گرفتند. ما رفتیم پیش پاشاه. ناله کردیم. و چون فهمیدند ما حاج عجم میباشیم کشتی ما را نگرفتند. دو قروش هر آدمی به آدم پاشاه دادند.

طوفانی شدن نیل و خیال مردن

بنا بود همان روز وارد مصر بشویم. از قضا [کذا] نیل طوفانی شده دو ساعت از شب گذشته، ما را طوفان گرفت. خیال مردن افتادیم. ساعت بساعت زیاد میشد. تا این که محمد طراده‌چی هرچه میخواست بکنار برساند کشتی را، ممکن نمیشد. آخر بهزار معرکه بکنار رفتیم. شب را آنجا ماندیم. خدا رحم کرد. اگر نه همه غرق میشدیم. در کنار نیل خوابیدیم. چه جای بدی بود. آبادی نداشت. خاک کنار بهر [بحر] را تمام باد بسر ما ریخت. باری صبح راه افتادیم رو بمصر. قدری راه آمدیم. اول خیابان مصر بود که دو ساعت خیابان داشت. باد بسیار خوب بود. دو طرفه خیابان همه انجیر فریمونی [فرعونی!] [۳۹] و درخت ابریشم داشت.

ورود به قاهره و وصف محله بولاق

در کنار نیل قریب بمصر همه قصرهای خوب و عمارات عالی. همه صورت کشتی بسیار اعلا بود.

۱. ناشور: قسمی پارچه سفید پنبه ای لطیف تر از کرباس و شبیه به متقال. پارچه ای لطیف تر از کرباس و خشن تر از چلوار (دهخدا).

باغستان‌های خوب داشت. بهمین نحو سیر میکردیم تا به گمرکخانه که در بلاغ^۱ است رسیدیم. اما بلاغ شهریست در نهایت خوبی در کنار نیل. عمارت‌های عالی هفت مرتبه و هشت مرتبه و دکابین و کارخانه بسیار دارد. شهریست خارج از شهر مصر. و لکن متصل است بمصر. و بلاغ لنگرگاه کشتی‌ها در آنجا میباشد که از هرجانب و از هر دیار کشتی میانه لنگرگاه و گمرگ خانه بلاغ است. بقدر هزار کشتی، دو هزار، از بزرگ کوچک، کمی آتشی و بادی، بقدر یکفرسخ کنار نیل کشتی روی هم افتاده است. از فرنگ و اسلانیول [کذا] و انگلیس از هرجایی میروند می‌آیند و کشتی‌های جنگی هم بسیار دارد و هر چیزی و هر مطاعی [مناعی] که از هر جاه می‌آورند و هر کس از هر جا میاید باید بیاید [۴۰] بگمرک خانه بلاغ بگذرد. بعد برود بمصر.

رفتن پیش حاجی وکیل عجم

خلاصه بندرگاه مصر است، سهل، بندرگاه همه ولایت از روم فرنگ. روزی که از دامیات راه افتادیم الی مصر که ده دوازده روز از روی رود نیل آمدیم و جب ملکی^۲ نبود که بی کار باشد از دو طرفه نیل، با چرخ از گاوات میکشیدند. یک دو منزل به مصر مانده دو نفر از ما پیش آمدیم جا از برای حاجی‌ها بگیریم و یک نفر که همراه بنده آمد، حاجی میرزا بابای کندی بود. آمدیم بمصر قریب قریب [غریب غریب] میکشیدیم. یک عربی از ما پرسید که مردم کجا آسیدید؟ ما گفتیم: عجم هسیدیم. گفت: در اینجا عجم وکیل دارند. بروید پیش وکیل که شما را جا از براتان مشخص [کذا] کند. ما گفتیم: حاجی وکیل را ما نمیشناسیم و جای را هم بلد نیستیم. گفت: آدمی یک قروش بمن بدهید شما را به برم پیش حاجی وکیل. ما آدم یک قروش دادیم. ما را برد پیش حاجی وکیل. رفتیم پیش حاجی وکیل. ما را دید. از ما حال احوال پرسید. از احوال ما مطلع شد. ما را برد سه کاروانسرای بسیار خوب از برای ما [۴۱] گرفت و یک ولوگردی^۳ حاجی امین نامی ولوگردی در مصر بود. زن بچه داشت و آمد شب ما را [برد] بخانه خُدش بسیار محبت بما کرد.

آن شب را در آنجا ماندیم. صبحش رفتیم پیش‌واژ حاجی‌ها. باری حاجی‌ها آمدن. حاجی‌ها را وَرَدادشیم رفتیم کاروانسراه، منزل کردیم.

باری این قدر بدانید فرسخ به فرسخ چه شهرهای خوبی که ممکن تعریف از یکی نیست. زراعت از گندم و جو و عدس و شالی و باقلا فراوان بی حساب [کذا] است. دهات خوب مثل شهرهای خوب از دامیات الی مصر متصل هم بلافاصله ده و شهر است. «گرت نیست باور بیا و به بین» از وصفش بیان واقع کسی را ممکن تحریر نیست.

خلاصه بگمرک خانه حاجی را آوردند. بارها را نگاه کردن، دیدند چیزی ندارند و حاجی هم هستند. دست برداشتند و خر مصری فراوان حاضر [کذا] بود. کرایه کردیم تا صرا^۴ یکقروش بارها را بردیم. اسم صراح،

۱. شاید: بولاقي.

۲. در اصل: تلکی.

۳. کذا در اصل. در آنجا «ولو کردی» است.

۴. شاید: سرا. اما بعد «صراح» می‌نویسد!

خان خلیل میگفتند و سلاحیه هم میگفتند. وارد منزل کردیم.

مرگ مرحوم میرزا طاهر قمی

بعد از ده روز دیگر رفیقهای که در یافه مانده آمدند. اما ده نفر از آنها به ناخوشی طاعون و شدت دریا [۴۲] مردند. من جمله مرحوم میرزا طاهر قومی [کذا] که اگر گویم معصوم است قبول بکن. مجملا مرد عالمی مجتهدی عادل عاملی که چنین آدمی کم است. او در توی دریا مرد و نعش او را بدریا انداختند. انا لله و انا الیه راجعون. دو نفر هم همراه ما بودند. برحمت خدا رفتند. یکی را دریا انداختند و یکی دیگر را بخاک سپردند.. اللهم اغفرهم جميعا.

خواستیم برویم بمدینه دو راه داشت. یکی از نیل که قصیر و میرفتند و میرفتند^۱ به ینوع، و یکی از راه سویس به ینوع میرفتند. هوای مصر هم گرم بود. پاره‌ای از شیاطین بهم زدند. نگذاشتند برویم. بهر حیل بود مانع شدند.

اقامت نویسنده و ماندگار شدن او در قاهره

خلاصه در مصر ماندیم و قصد اقامه ماندن کردیم. اللهم اجعل خاتمة امورنا خیرا. چند کلمه از مصر و اوضاع مصر اگر دماغ داری بشنو. مطلب چهارم^۲ از وقایع مصر و اوضاع محمدعلی پاشاه و ابراهیم پاشاه و عجایب و سایر چیزها که مشاهده و شنیده شد از آدم معتبر، بشنو که اگرچه کس را قوه تقریر و تحریر نیست و احدیرا قدرت بر توصیف نیست اما از گروه [۴۳] یکی، و از دریا قتره‌ای [کذا] و از نور ذره‌ای بشنو. اگر چه هوای مصر گرم است چون اندکی عرض شد و سلام.^۳

رود نیل

اما از آب نیل، و خود کسی از ابتدای نیل خبری ندارد که مبدأ او کجاست و چند سال هست و منتهای نیل یکی بدامیات تمام میشد و داخل دریا می شود، و یکی باسکندریه سر در میکند و داخل دریا می شود. از دامیات و از اسکندریه تا هفت ماه از پی نیل متصل هم آبادی و دهات و شهرها که ارزانی این هفت ماه راه و فراوانی را بغیر از خدا کسی نمیداند و همه دهات و شهرها از همین نیل آب میبرند. پاره‌ای جاها از نیل نهر جدا کردند و پاره‌ای چاهها به چرخ آب میکشند که هر جایی ده جفت دوازده جفت گاو بسته است، آب میکشند. خلاصه هفت ماه از پی نیل در تصرف محمد علی پاشاه است. باقی را خدا میداند که مبدأ او کجاست. و آب نیل، آب بسیار خوب شیرینی که مثل عسل شیرین است و بسیار بُرنده است. آب بسیاری هم هست که داخل دریا که میشود یکفرسخ از آب دریا را میبرد مثل رودخانه است و لکن [۴۴] بطریقی گو است که کشتی کار میکند.

۱. در اصل مکرر

۲. پیش از این چیزی به عنوان اول تا سوم نبود.

۳. یعنی: و السلام.

وصف شهر قاهره

دویم^۱ از خود مصر بشنو. اما مصر شهر بزرگ است که هیچ شهری به عظمتی و بزرگی مصر نیست. شهریست در نهایت خوبی و عمارت‌های عالی و مساجد بسیار خوبی دارد و بازار بسیاری دارد. بنیان بازار از قدیم و جدید و عمارت‌های مصر چهار مرتبه، پنج مرتبه، و در زیر همه بیوتات، بازار و دکاکین بسیار فرد اعلا است که چشم فلک حیران است، اگرچه برج بارو ندارد. لکن چنان کوچه بندی دارد که این به بزرگی مثل یکدر حیات مقصود بنصر [کذا] می‌آید.

کوچه بندی قاهره

از کوچه بندی مصر چگویم که تعریف ممکن نیست. آبش از نیل بیشتر [؟] و قاطر و اراده [شاید: عراده] بجهت صرف خوردن و طبخ می‌سازند و بجهت سایر مصارف از چاه میکشند که در همه خانه‌ها چاه هست، اما آبش شور است و بی‌مزه است.

چهارصد هزار کوچه بندی دارد. روز دو مرتبه، همه کوچها و بازارها از ترس پاشا آب پاشی میکنند. به این که مدتی در مصر بودیم و هر روز در کوچها و بازارها میگردیدیم، روز نمیشد که در کوچها را گم نکنیم.

مساجد و سقاخانه‌های قاهره

خلاصه شهر عظیم است. مناره‌های [۴۵] بسیار بزرگی خوبی دارد که همه از مسجد هست، اما چه مسجد که همه مساجد بزرگ خوب اعلا که همه را سلاطین و بزرگان ساخته‌اند و خُدشان در مسجد دفن هستند. و میگویند دوهزار مسجد دارد که هر یکی ظاهراً پنجاه هزار صد هزار تومان بالاتر، کمتر خرج نشده است. و سقاخانه‌های بسیار دارد که همه را از سنگ مرمر ساخته‌اند. همه لاچورد خیلی خوب با صفا که هر یکی ده هزار تومان کمتر یا بیشتر خرج شده، و علی‌الدوام آدمی نشسته با ظرفهای برنجی خیلی خوب به آدمها آب میدهند.

بازار فرنگی‌ها

و یک بازاری دارد که بازار فرنگی میگویند که همه فرنگی نشسته است در بالا خانشان است، در زیر دکانشان. اما بازار بسیار خوبی با صفا ساخته‌اند از هر جنس که از فرنگ و انگلیس می‌آید در آنجاست. و فرنگی‌ها در آنجا نشسته‌اند خرید فروش میکنند.

مسجد رأس الحسین (ع) و عید مولودی

و یک سر روضه بسیار خوبی دارد که چهل پنجاه ستون دارد. گنبد بسیار خوبی دارد. صندوق بزرگی منقش بطلا در آنجاست. میگویند سر جناب سید الشهداء را پس از شهادتش، شخص مصری که موکل سرش [۴۵] بود آورد آنجا و دفن کرد، و سر حسن نامی که ایشان قائلند به این که سر امام حسن مجتبا است، در آنجاست.

خلاصه مشهور است به حسنین. جای خوبی است. مسجد خوبی و گنبد بارگاه بسیار خوبی دارد. و هر روز

۱. قرار بود چهار مطلب درباره قاهره بگوید. این «دویم» دومی از آن چهارتاست.

جمعه به زیارت می‌آیند. اعتقادی کاملی دارند؛ بسیار حرمت میکنند. خصوصا عید مولودی دارند. در بیست و هشتم ربیع الثانی که ما هم بودیم خود دیدیم که معرکه کردند. بازارها را چراغ‌بان کردند و رنگین کردند و شیلان کشیدند. و شب روز شادی میکردند و بسیار زیارت میکردند و جمعی که سید مولوی میگفتند در جلوی ایشان طبل میزدند و بیدق میکشیدند، و همه می‌آمدند دست سید را میبوسیدند و خوشحالی میکردند. تا چهار روز به این عیش عشرت مشغول بودند.

مرقد و مسجد زینب (س)

و جای دیگر سر روضه صندوق بارگاهی دارد و مسجد خوبی دارد که با گرمی مصر، در آنجا آدم یخ میکند. و همه مسجد‌ها از سنگ مرمر بسیار خوب و خنک که ممکن وصف نیست. میگویند سر روضه زینب است. بقول ایشان سیدتی زینب است. و جای [۴۷] دیگر هم سیدتی رقیه و سکینه میگویند مدفون است. احادیسی [کذا] هم دارند و بسیار هم اعتقاد دارند و لعن بر قاتلان حضرت میکنند. و در احادیس ایشان هم اسامی قاتل و طریقه شهادت و اسر شدن عبرات حضرت نوشته است. راقم حروف دید احادیس ایشانرا که تحریرش خالی از خاصیت است.

و بیوتات شش مرتبه هفت مرتبه دارد که حیات صحن ندارد و اکثر بناهان بیتوتات و عمارات مصر، مسل [کذا] ولایت ایران باشند. صد فرسخ بیشتر دور مصر خواهد شد.

سربازان هفت ساله

و مردمان مصر را ابراهیم پادشاه سرباز کرده است. طفل ذکور، همینکه داخل هفت سال میشوند، سرباز میکند و بعضی از کارهای دیگر از قبیل خیاطی، میرزایی و ملایی و سایر صنف که در بلاد خارج دارد و امید دارد که هر کار راه از خود آدم دارد که استادهای کامل است و اطفالها را میفرسد پی این شغلها [کذا] که احتیاج بغیر نداشته باشند. مثلا آدم صحیح در مصر نیست که کسب بکند،

[۴۸] آنچه قابل و لایق هر کار بود، بردند بسربازی و بسایر شغلها واداشتند. اهل سوق مصر، زن هم بسیار هستند که معامله میکنند، بیشتر از معامل زن است که اسباب حمل به بازار میکند و داد ستد میشد.

همه چیز متعلق به پاشاست

و آنچه معامله می شد در مصر مسل از قبیل گندم و برنج و غیره و هندوانه و خربزه و سایر میوه‌آلات و مرکبات و مشروبات و مأكولات و ملبوسات و ملزومات که آدمی را ضرور هست، از جزئی و کلی مال پاشا است و اهل مصر و توابع، مسل اجیرند و اجرت میگیرند، کار میکنند، اینقدر بایشان میدهند که بخردند نمیرند.

همه مردم مصر بنده‌اند و محمد علی پاشا خدا

و تفصیل این امورات اگر بخواهند نوشته شود قلم شمه‌ای نویسد بصفحه [کذا] محشر. مسلا اگر محمدعلی پاشا بگوید به آدمهای خود که یکرز در بازار نان نفروشنند، جمیع اهل مصر باید گرسنه بماند، و اگر قدغن کند میوه نفروشنند یا جنس دیگر نفروشنند، دیگر کسی نیست که جنس داشته باشد بفروشد.

خلاصه همه بنده‌اند و او خدا. بلی مصر است. همین مصر بود [۴۹] که فرعون میگفت: انا ربکم الاعلی. چهارصد سال ادعای خدائی کرد. مصر بود که شداد ادعای خدایی میکرد. خلاصه اگر محمد علی پاشاه هم بگوید من خدای شماهم یا اهل مصر، همه میگویند بلی کسی نیست بگوید: لا. مجمل این است.

کارخانه‌های ریسندگی و بافندگی در مصر

و کارخانه‌های مصر و دامیات و سایر جاها که کارخانه ناشور و چلواری باشد، دو کلمه بشنو. روزی رفتیم در کارخانه. آواز عجایب قرایب [کذا] و چیزهای عجیب‌تر و تیرهای زخیم‌تر [کذا] در سقف خانه گردش میکرد و لکن همه این کارخانه در چرخ و بگردش هشت رس [رأس] گاو است و چرخهای پنبه‌کنی و هلاجی [کذا] که در همین عمارت ندافی میکردند و کمانهای زود زود میزدند به پنبه، دو چرخ پنبه را نیم زن میکردند و دو چرخ دیگر صاف و تمیز میکرد و هر چرخ دو کمان دارد که ندافی میکند و بعد میزند نزد دو چرخ دیگر که شغل آن فتیله کردن بود و قوتیهای آهنی هلی [کذا] در پیش آن دو چرخ میگذاشتند و آن دوچرخ فتیله میکرد و بمیان [۵۰] قوتیهای آهنی پر میکرد و قوتی دیگر میگذاشتند و صد دانه قوتی پر از فتیله میشد و بعد میبردند صدانه قوتی را بردیف در پیش چرخ دم میگذاشتند و آن چرخ صدانه دوک در یک تیر جا داده‌اند و هر دو کسی را یکی قوتی بردیف میگذارند و صدانه قوتی خالی را بر میدارند و یکنفر آدم، چرخ را میگرداند و این صد دوک در آن صد قوتی پنبه را میرسد، لکن قدری کلفت میرسد و چپ هم میرسد و بعد این صدانه دوکچه را میربند پیش چرخ دیگر بردیف میگذارند و او راست میربند، مسل موی سر باریک می‌شود، و از آنجا میربند پیش چرخ دیگر که هزار دوکچه شومالی دارد، در آنجا شومالی نموده، میربند فوق همانخانه بالاخانه بود که شصت چهار دست گاه کاربافی بود و یک بچه در زیر هر کارخانه پای چرخ نشسته، ماسوره مینماید و یک نفر می‌آید باین طریق که یک نخ ریسمانرا حرکت میدهد در دست مکو [کذا=ماکو] مسل ماهی این سر و آن سر می‌رود و دفتین زود زود [۵۱] بدم کار می‌خورد، و هم مرد و هم زن کار می‌یافتند و همه مال دیوان میباشند و هر یکنفر یک توپ ناشور از کار بیرون می‌آورد و این عمارت شش دستگاه بود؛ لکن شصت دستگاه در دامیات کار میکردند که همه از پاشا بود و همه شهرهای پاشا چنین دستگاه دارد.

وصف کارخانه ریسندگی به شعر

و شخص در دامیات این کارخانه را دید، بنظم درآورد بشنو این حکایت را چنین گفت:

چنین بوالعجب شهر دامیات بود	که ناشور بافی بهشت گاو بود
چه گردش نمایند گاوان بهم	که هر کس ببیند بیفتد بوهم
ز آواز چرخان بگیرند بگوش	برون می‌رود از سرش عقل و هوش
که هر چرخ شغلی گرفته است پیش	که پنبه کشد هر یکی نزد خویش
چه تیران گردش نماید بسقف	که آوازه‌ها میکند مسل دف

یکی چرخ میکند او پنبه را
 که چرخان دیگر که نداد بود
 که چرخ دیگر فتیله میکرد او
 از آن چرخ فتیله رود صد خروف
 همان چرخ صد دوک دارد ردیف
 همان ریسمان را برند فوق بام
 بیک کارخانه چه شصت و چهار
 که مگو چه گردش نماید بریس
 در آنشهر شصت کارخانه بود
 که یک بچه با چرخ در زیر کار
 چه وصفش نگفتن به از گفتن است
 که شاید تو بیجا مکن گفتگو

از این قبیل کارخانه در همه جا بسیار دارد، خصوص در خود مصر بسیار است از این قبیل.

باغ وحش قاهره و وصف زرافه

سیم از عجایب مصر بشنو. من جمله حیوانیست در باغ ابراهیم پاشا یکزوج یکی نر و یکی ماده اسمش ظریف [زرافه] است، اگرچه چه وصف ممکن نیست لکن دو کلمه گفته میشود.

اما ظریفه [زرافه] بدنش مسل بدن پلنگ است. بدنش زرد و کلهای سفید دارد گوناگون. جمیع بدنش همین نحو نقش است. اما سرش به بزرگی سر گاو و شکل [۵۳] سر آهو، دو گوش او مسل گوش شکار، چشمهای بسیار بزرگی دارد از چشم گاو بزرگتر مسل چشم آهو. پوزه او مسل پوزه شکار، و سمش شکافته مسل سم گاو و شاخهایش بقدر یک شیر با مو با شاقها [شاخها] بالا رفته بود. دنیش به باریکی دو اولاق [کذا] و لاکن بشکل دم شیر و گردن او از میان دو کتفش بالا رفته بود و دستهای بسیار بلندی داشت که نیم زرع از پاش بلندتر است و یال او مسل یال کره اسب است. قدش چهار زرع از سر سمش تا سرش که دو زرع گردن دارد و دو زرع دستش و قدش از پشت دمش تا سرش چهار زرع است، و موی بدنش مسل موی آهوست و هیئت او مسل هیئت آهوست یعنی مسل شکل آهوست.

به این قد و هیئت اشعاری در وصف او گفته‌اند

که در مصر حیوانی بد اسمش ظریف
 چه گلهای زردی بجسمش ردیف
 [۵۴] شباهت به گاو است سر و سم او
 بمسل دم خر بود دم او

۱. این شعر تکرار شده است.

دو شاخُ دو گوشش بمسل سُکار ز صنع خدا گشته جسمش فکار

و شش عدد شیری بچه شیر هم در زنجیر دارند. خانه دارد. مستحفظ دارد و چند حیوانی دیگر هم بود مسل گربه کوهی و گوزن و غیره. چنین شنیدیم که بعضی اوقات اگر بر کسی پاشا غضب [کذا] نمایند، طعمه شیر مینمایند. خیلی چیزهای اجایب قریبی [کذا] دارد. فیل بزرگی هم هست. و در جای دیگر کرگدنی هست که مستحفظی دارد، مسل فیل به قدر کاموش بسیار بزرگ و سرش سر خوک اما بسیار بلند و بزرگ هست. دو شاخ بالای پوزه او بود. یکی پشت دماغ او و یکی میانه سر او. پاهایش مسل پاهای فیل، گردنش مثل گردن خوک، اما کلفت است بسیار و دست پای کوتاهی دارد، اما عجایب المخلوق است. بسیار عجیب است و در جای دیگر شتر مرغی هست مسل کره شتر، بالش مسل بال مرغ، گردنش باریک و بلند مسل گردن قاز، پای او مسل [۵۵] پای شتر و نُکش مسل نُک غاز و سرش مسل سر قاز.

خلاصه بسیار شبیح [کذا] بقاز است. همه اینها پاسبان دارند از جانب پاشا، مواجب دارند. جیره دارند. گوسفندی دارد که خرطوم دارد. زیر چانش مسال زیر چانه گاو. و یک پاره گوسفندش دم دارد، مثل دم گام بر زمین میکشد.

مسجدی برای نگهداری دیوانه ها!

دو کلمه گوش کنید. مسجدی هست در مصر بسیار بزرگ. در آنجا چند مستحفظی دارد که هر کس دیوانه میشود میگیرند میبرند آنجا. زنجیر خانه دارد. آنها را زنجیر میکنند. مرد هست خوب و زن است خوب و جیره از سرکار دارند میدهند و حکیم هست. آنها را مداوا میکنند. اگر خوب شد مرخص [کذا] میکنند و اگر خوب نشد این قدر آنجا هسدن تا بمیرند.

دار الشفا یا بیمارستان قاهره

و چند جای دیگر دارد که در توی خانها دور تا دور تخت زدند. جای مریزها هست. از قریب [غریب] هر کس ناخوش میشود میبرند آنجا دعوا [دوا] و قزا [غذا] میدهند از سرکار [۵۶] تا خوب بشود. خوب که شد بعدش مرخص میکنند برود. تا هرچه قدر خوب نشده است باید دعوا قزا [دوا و غذا] این قدر به او بدهند، متوجه بشوند تا خوب بشود. و دیگر قاعده اینها اینست که هر کس دیوانه میشود و هر قریبی [غریبی] ناخوش میشود، اینها را به این طریق مداوا میکنند تا چاغ [چاق] بشود. مُرد که دفن و کفن میکنند. خوب که شد مرخص میکنند. و سلطانی در پیش، آنجا را ساخته است. و خفیات [وقفیات] بسیاری هم دارد. هم مختص دیوانه [و] ناخوش هست. پول آن و خفیات و اسم آنجا را دارشفا میگویند.

عباس پاشا حاکم قاهره

حاکم مصر عباس پاشا^۱ نامی هست. نوه محمدعلی پاشا است و اسم پدرش توسن پاشا است که در مغرب زمین دعوا کردند، شکست خورد. او را آتش زدند. اما عباس پاشا بسیار جوان خوبی هست و قدری

۱. عباس حلمی پاشا متولد ۱۸۱۳. مؤلف می‌گوید این زمان عباس سسی ساله بوده بنابراین تاریخ تألیف این سفرنامه باید ۱۸۴۳ باشد که ۱۲۵۹ق می‌شود و نشان می‌دهد که این سفر در حوالی همین سال یا اندکی بعد از آن انجام شده است.

کلفت هست، و در سن سی سال بیشتر نیست. مگر^۱ او را میدیدیم پاشاه با عدالت هست. خلاصه بسیار خوب آدمی هست.

باغات یا بوستانهای عمومی قاهره

ومصر بسیار باغات دارد، همه مجموع [۵۷] مال پاشا و پسرهای پاشا میباشد و میر اعلا و دخترهای اوست، که^۲ در عالم وجود ندارد و از تعریف بیرون است. چگونه تعریف می شود چیزی که اصلا شبیه ندارد مگر بهشت برین. چه فایده که بهشت را هم ندیدی تا بگویم چنین است. بیان واقع کسی تا نه بی ند چه داند. شنیدن کی بود مانند دیدن. چون دیدیم دو کلمه برشته تحریر درآورده شد.

مجمعات باغات بسیار دارد که همه را در عهد محمدعلی پاشاه بنا گذاشتند. قبل از او باغات نداشتند. من جمله باغات^۳ دو باغ دارد: یکی از مال ابراهیم پاشا و یکی از مال افندی محمدعلی پاشا. اما باغ ابراهیم پاشا و یکی^۴ در وسط نیل است که دو طرفش آب رود نیل است. از مصر خارج است، اما لب نیل است که دو طرفش هر که میخاهد از مصر برود باغ.

در لب [۵۸] نیل طراده هست که وقف باغ است، هر کس میرود باغ، سوار میشود و میرود و بر میگردد. اما چه باغ که اگر گویم بهشت است جا دارد و آنچه ریاحین از بری و بحری و^۵ جلی، در عالم وجود دارد، در آن باغ دارد. و قطعه بندی در آن باغ دارد که با قلم پرگار چنین طراحی ممکن نیست که چه بندی دارد بمسل این که بریسمان میزان درآورده باشند.

گلپهای موجود در بوستان پاشا

در جمیع فصول، گل دارد از هر نوعی جز گل سرخی که بی اندازه دارد، یعنی در جمیع اوقات درختهای که در هر ولایت پیدا میشود، آنجا دارد و مسل فلوس و میخک و هل و جوز هندی فرنگی از هر نوع و از هر قسم که در سایر ولایت پیدا می شد اینجا دارد. خلاصه ممکن نیست تحریر شود.

اسم باغ جنان است، آری جنان است. گرت نیست باور بیا و به بین. حوظی [کذا] دارد از نیل آب میکشند در آن حوض پر میشود که حوض بهمه باغ گردش میکند.

دو چیز عجیب^۶ از همه بود: یکی [۵۹] گلی داشت که او را اگر دست میزدی خشک میشد. بعد از ساعتی باز هم خرم میشد. یعنی علفی بود که میگفتند گل میآرد. آسمش مستحیی بود. و دیگر این که بجهت فواره های باغ، جای مرتفی [مرتفعی] ساخته اند که با چرخ آب میکشند و در بالای آن خانه حوظی دارد که پر از آب است. ماهی چندی در آنجاست. دو سه جور؛ یکی قرمز است مسل خون و جور دیگر سفید است

۱. ای کاش.

۲. منظور شبیه این باغات

۳. مقصود پارک و بوستان عمومی است.

۴. «و یکی» باید زاید باشد.

۵. در اصل به جای «و» در.

۶. در اصل: اعجیب

مسلم برف، و یکجور دیگر سفید قرمز و یکی دیگر سیاه. در حقیقت خیلی خوش رنگ و با صفاست. از فرنگ آورده‌اند و بزرگی ایشان بقدر دو وجب بود.

اقلاً یکفرسخ بود. خدا واقف است که بقدر یک انگشت پست و بلند نداشت. وجای دیگر، جای ساخته بودند به شکل قار [غار] که پیغمبر (ع) در آنجا قایم شد. از گوش ماهی دریا و از صدف و از ریشه مرجان جای خوبی که اصل دیوار از سنگ عجایب دریا بود، خیلی عجب بالای قار [غار] حوطی دارد. بسیار گود، آب دارد. که زبان [۶۰] من قوت ندارد تا بگویم چگونه آب بالا می‌رود.
 دو ظرفه [زرافه] هم در آن باغ هست. مرغهای عجایب بسیار در آنجاست.

باغ محمد علی پاشا

و در زیر سر مصر، باغ محمدعلی پاشا است در کنار نیل. اما چه باغ. بخدای واحد که در کل ایران یک قطعه از قطعات آن باغ وجود ندارد. و چه جای باصفائی و چه جای خوبی. چه طراحیها شده. چه کوچه بندی‌ها و از چه درختها، چه مرکبات و چه میوه‌آلات که اگر این باغ را کسی به بیند، میداند بهشت چه قدر خوب است. کسی تا نه بیند بر چشم کور سرمه کشیدن چه فایده.

در جمیع فصول، ریاحین از هر گون و رنگ فراوان است. گل سرخ بی‌حد دارد. از آن جمله خودمان رفتیم به تماشا. باغ فراوان داشت. مسلم نهادهای ولایت خودمان، باغچه بندی دارد که گویا بقلم پرگار کشیدند. بهر شکلی که بخواهی و هر طریقی که بخالد [کذا] می‌آید و چنان اسراری [کذا] کرده‌اند، خیال می‌کنی طراحی کرده‌اند.

از قراریکه میگفتند در کل روم و ایران و سایر ولایت چنین باغ و باین ترکیب [۶۱] و شمائل باغ ندارد الا در فرنگ که میگفتند هست از مال پاشا. از هر میوه‌آلات و مرکبات داشت، مسل درخت نارنج را که ترکیب سرو تربیت کرده‌اند که از دور مسلم سرو است. از هر نوع درخت بشکل سرو است که تا کسی نزدیک نبیند نیمفهمد که چه درخت، و بوته گل سرخ ترکیب ناروند آوردند الی غیر نهایت که عقل حیران است. مجمل هزار نفر باقبان [کذا] دارد، و باغبان باشی دارد. مسلم حکام ولایت ما چند چیز عجایب داشت:

اولا در وسط باغ عمارتی، بخدا که کسی را قوه تعریف و توصیف نیست. مسل قصر بهشت. همه نقاشی کلاً از سنگ مرمر. مسلماً اگر یکجا را پیچ بدهی که مثل شیر است، از دو هزار جاه فواره بلند میشود که آب فواره از دهن ماهی و افعی و نهنگ است. چهار شیر در چهار گوشه عمارت دارد. بخدای واحد مثل خود شیر از سنگ مرمر خالدار یکپارچه که از دهن ایشان آب بیرون می‌آید. بسیار بزرگ حجاری شده که کسی بقلم، باین نحو نمیتواند عمل نماید. [۶۲] نجاری‌ها نمودند که گویا از کار بشر نیست. من جمله که اگر در یکجا روغن بریزند از هزار جا چراغ روشن میشود که همه در تویی عمارت و خانه و دور حوض باشد بی آتش.

طوطی به ترکی خوش آمد می‌گوید

یک حیات دارد که دیوار و سقفش همه مشبک، شبکه آهن است. در توی عمارت مرغهای خوش رنگ

۱. در اصل: فرنگ از.

و خوش الحان است. در میان این مرغها مرغی بود که هر که آنجا میرفت میآمد بالای دست آدم، بزبان چیزی میگفت و بسر اشاره میکرد خوش آمدی. دماغت چاق است - بزبان ترکی میگفت. رنگش سفید است، مسل هدهد است.

جای دیگر بشکل کوه درست کردند که در بالای کوه، سنگ بسیار بزرگی که در قوه صد نفر نیست حرکت [دادن آن]^۱. در میان آن سنگ آب بیرون میآید. یعنی هر وقت بخوانند، نه دوام. آب بیرون جای دیگر در کار بود، میساختند. زبانم عجز از تقریر دارد که چگونه بود.

خلاصه کلا آنچه تا حال خرج شد یک گروه [شاید: کرور] ایشان که نهصد هزار تومان باشد، از برای همه باغ و عمارت. بیست پنج سال است در آنجا کار میکند بمردیکه گفتم: چند سال کار دارد؟ جواب گفت: گر ملک این است همین روزگار خداوند و نبی مختار و اسلام الا^۲.

نویسنده و یاد از وطن

با این حال و باین گلستان و عمارتها که رشک بهشت برین است و با خوبانیکه در اینجاها بودند و هستند که مسال حور العین اند اصلا برای ما جلوه نکرد و باد وطن چنان عنان اختیار از ما ربود که گویا گلخن میگشتیم و بمظمون:

حَبّ وطن از ملک سلیمان بهتر
جای وطن از سنبل و ریحان خوشتر
یوسف که بمصر پادشاهی میکرد
میگفت گدا بودن کنعان بهتر
...^۳ حب وطن مانع از عیش است خصوص فراق که اشدّ عذاب است. بلی آبش از نیل مبارک می باشد
که بچرخ می کشند اما چه آبی، چه رود.

چه رود نیل مبارک که وصف او گویم
بکل روی زمین، مسل او کجا جویم
خراج ملک حجاز عراق ترکستان
بهای او نشود چشمه فرنگستان
و اسم، باغ شیر است. آسیاهای بسیاری دارد که به باد گردش [میکند] چهار تیر در بیرون آسیا دارد که به باد گردش میکند و از درون سنگ بسیار تند گردش میکند. به ترکیب چرخ ساخته اند. بسیار دارد که همه از مال پاشا است.

از کارخانه مصر بشنو. هر کارخانه ای که در کلّ فرنگ و انگلیس دارند در مصر محمدعلی پاشا دارد. و سهل است [۶۴] پاره از چیزها به از ایشان در میارند. ممکن تفصیل نیست که بنویسم.

انتقال آب با یک پل یک فرسخی

من جمله از عجائبات این است که از خود نیل تا قصرها و عمارتها که در شهر و اطراف ساخته، اقلا پنجاه

۱. داخل گروه از ماست.

۲. کذا. نامفهوم.

۳. دو کلمه ناخوانا.

زرع نیل پس تر است. با این حال آب را بردند به چرخ و به میل فرنگی و بتمهید که عقل حیران است. یکجا از دم نیل تا قصر پاشا یک فرسخ است. پل ساخته، در این یک فرسخ و بالای پل نهر است آب میرود. روزی دو دختر فرنگی دیدم که مسل آفتاب می درخشید و بسان ماه حرم بود و چه سروقدش و چه آهو میخرامید.

زنان فرنگی بی حجاب ظاهر می شوند

صورت نیافریده چنین صورت آفرین بر صورت آفرین و بر این صورت، آفرین و قاعده زنه‌های فرنگی این است که چادر بسر نمیگزارند و رو نمیگیرند. بلی مصر است. فرنگی صورت و زلیخا طلعت بسیار است که وصف ممکن نیست. مقصود بصنعت خداوند است که چه صورتها و چه چیزها آفرید. دنیا بر ایشان تمام است تمام. بر دین و مذهب ایشان لعنت.

جشن و شادی بر مزار سید بدوی

از چیزهاییکه عجیب [۶۵] از همه است، در حقیقت شنیدن این از برای بعضی از چیزها خوبست که شناعت مذاهب ایشانرا را ظاهر میکند، این است که در دوازده فرسخی مصر، گنبدی دارد و بارگاهی دارد. میگویند جای خوبی است. سید بدوی اسمش را می گویند. بسیار حرمت میکنند. اگر غریب [قرب] بهلاکت شوند میگویند: یا بدوی! و اطفال خودشان را تعلیم میکنند که در همه حال میگویند یا سید بدوی. چنانچه ما میگوئیم در حال بد: یا علی.

خلاصه بسیار عزت میکنند. خیلی او را خوب میدانند. اولیا میدانند. مسل [کذا] میگویند حاج مصر بر او میرود حج؛ اگر او نباشد، حاج نمیتواند بروند. و کشف کرامات بسیار از برای او قائلند و او را مستجاب الدعوه میدانند و در عرض سال نذرهای بسیار باسم او میکنند.

نذرهای شگفت و فساد ناشی از آنها

من جمله اگر دوختران ایشان ناخوش بشوند، نذر [کذا] میکنند که پنجاه مرتبه از برای سید بدوی در توی ضریح مقدسه او جماع بدهد بمردمان و پسران ایشان را اگر دردسری عارض بشود نظر [نذر] میکنند [۶۶] که صد دفعه در توی بقعه مقدس او، بگو... او بگذارند، و زنان ایشان اگر ناخوش شوند مسلأ بدرد چشم، عهد که در راه سید بدوی، هزار بار خود را بگا...ن بدهند و نذرهای دیگر، مسل قربانی، و صرف مساری این چیزها هم میکند.

هر سال بیستم جمادای اول بر مزار سید بدوی

در بیستم جمادیل اول در اطراف و اکناف مصر و شام و اسلامبل و اسکندریه و جدّه و سایر توابع روم و حجاز حتی از بغداد [کذا] و بصره، صاحب نزرها [کذا] همه در آنجا جمع میشوند. چنان میایند که در بیستم آنجا جمع میشوند تا پانزده روز آنجا هستند. آنچه نزر و نیاز دارند همه را بجا میآورند، و آنچه بایست خرج بکنند میکنند. اما آن زنان و دختران و پسران که خوش صورت و شکیل میباشند مال شیوخ و افندی و خوبان ایشان هستند و دخترهای یک یک بردیف خود را میسازند که عالمرا میبرد. پسران یکرذیف خودشانرا میسازند که جگر میخرانند و زنان یکرذیف خود را زینت مینمایند که مرده زنده مینمایند. چه زنان و چه دختران هم چون ماه تابان [۶۷] و چه سرو خرامان که خصوص اهل مصر که بهتر و خوشتر از همه اهل رومند ممتازند.

خلاصه بقدر هزار هزار نفر از زن و مرد جمع می‌شوند. پنج فرسخ در پنج فرسخ. جای ایستادن نیست. بمرتبه‌ای کثرت میشود که ممکن تعدید نیست. از هر ولایت در آنجا جمع می‌شوند که وفا بعهد نمایند. پس از این که خود را در راه سید بدوی بگا...ن دادند، خوشحال بر میگردند بسوی اوطان خود بر یکدیگر فرخ میکنند که من در راه بدوی صد مرتبه کو... دادم. یکی میگوید مرا دفعه شیخ فلان گا...ن. این پسر گوید که مرا ده مرتبه افندی گا...د و کو...ها و ک...ها را در راه بدوی بدل میکنند و از این خوشه‌النند. [کذا] در پنجم جمادیل الثانی کو... دادن شان تمام میشد، برمیگردند هر یک به وطن خود میروند.

خلاصه چند نفر از حاجیها رفته خودشان دیدن. در این خلاف نیست. سهل است علاوه از اینهاست. سالی یکمرتبه این هنگامه برپاست و هر شب را آتش بازی میکنند، فسادی برپا میکنند پدر سوخته‌ها. خلاصه بر پدر ایشان

[۶۸] لعنت. اگرچه پاره‌ای از لغویات نوشته شد، عرض به دین ایشان است که چه بدعتها می‌کنند در شریعت نبوی. و چه چیزها را نسبت به دین خدا میدهند. و بر مرشد و پیشوای ایشان لعنت.

محمد علی پاشا هشتاد ساله مانند ندارد

در بیان تعریف محمدعلی پاشاه و اوضاع ایشان، اگرچه ممکن نیست تعریف اوضاع و نظم ایشان به تفصیل، و لکن باجمال دو کلمه گوش نما.

اول از محمدعلی پاشاه؛ در حقیقت سلطان است که مسل ندارد، و سن او هشتاد ظاهر میشود و پسرهای بسیار دارد، و دو سه پسر او را در دعوا کشتند. حال دو سه پسر بزرگ دارد، و مرد بسیار مدبری است که هرچه از ولایت و دولتی که جمع کردند، پر است. اگرچه امورات او به تقدیر الاهیست.

نیروهای لشکری و نظامی محمدعلی و ابراهیم پاشا

و ابراهیم پاشا سردار اوست که هرچه حکم بکند بنده‌وار خدمت میکنند. اطاعت او را واجب میدانند و پسر زن محمدعلی پاشاه هست نه پسر او. اگرچه میگویند پسر اوست. [۶۹] خلاصه دولت بی‌شمار دارد که از روم فرنگ جاهای دیگر از قراریکه میگویند بدولت او نخواهند شد. چنانچه بعد هم از پاره‌ای چیزها معلوم میشود لشکر بی حد و شمار دارد. ظاهراً شش صد هزار لشکر داشته باشد. بلکه بیشتر. روایتی که پاره‌ای از اهل مصر میگویند نهصد هزار لشکر دارد که صد هزار یقینی است.

همه بنده زرخرید سیاه میباشند. صد هزار زره پوش و صد هزار نی دارند. صد هزار سوار تفنگ دارند؛ باقی نظام میباشند. صد هزار سرباز بسن هشتاد ساله و ده ساله دارد. در کار مشغ [مشق] کردن هست. چنانچه خدمان دیدیم. پاره‌ای مشغ نظامی میکنند. پاره‌ای مشق سواری میکنند. پاره‌ای درس میخوانند که یز باشی [یوزباشی] بشوند، و مین باشی بشوند.

صاحب منصب را کلاً به قاعده، منصب بایشان میدهند و بتصدیق اهل خبره منصب میگیرند. نوکرهای متشخص [کذا] صاحب دولت دارد.

فوج‌هایی هر کدام با اسب‌های یک رنگ

و لشکرهای سوار او مسلاً هر فوج یکرنگ اسب دارند [۷۰] مسلاً هزار سوار کهر یک رنگ، هزار سوار سرخان یک رنگ، خلاصه از هر رنگ اسب پیدا میشود. هزار سوار دارد. در سفر هم که می‌روند با نظام می‌روند. تیپ به تیپ می‌روند. هر تیپی یک رنگ در منزل، هم علا حدّ علا حدّ می‌افتند. بهمین ضابته [کذا] که اگر یک سوار کبود رنگ داخل سفید سوار بشود، همان دقیقه او را می‌کشند. سر او را از برای ابراهیم پاشا می‌فرستند و لباس ایشان هم به طریقی که مذکور شد، هر فوجی یک رنگ.

برادران! آنقدر بدانید که به تعریف ممکن نیست. گرد [گرت] نیست باور بیا به بین. پرتولی ندارد که چه محشر است.

توپ و توپخانه

از طوپ و توپ خانه و آتش خانه دو کلمه بشنوید که در برّ و بحر مملو از آتش خانه است. به عقل در نمی‌آید. قبول کسی نمی‌کند تا نه بیند. ده هزار طوپ جنگی دارد و شش هزار بحری دارد که همه موجود به مین سوار است. که اگر یکی نقص داشته باشد، همان دقیقه صد نفر بقتل می‌روند.

و دیگر پنجاه کشتی آتشی جنگی دارد و آبی خدا می‌داند که چه قدر دارد و کارخانه چقماق سازی و تفنگ سازی بقدر طهرانست. چرخهایی که دارد همه را گاو و قاطر می‌گرداند و وصف او ممکن نیست. مجمل، آفتاب به آفتاب هفتصد تفنگ [۷۱] چخماق کرده و بست انداخته، بیرون می‌آید، یعنی که روزیکه کار میکنند چنین است و ماه یک دفعه در آن کارخانه یک روز کار میکنند. سال دوازده روز کار میکنند و کارخانه توپ خانه‌اش روزی یک طوپ آفتاب به آفتاب در می‌آید. آنهم به آن قسم هر روزی کار بکنند به این طور هست.

زیر دریایی‌های محمدعلی پاشا

و دیگر آنچه از عسکر از سوار کار از زیر جامه گرفته تا بالاپوش ماهوت، همه مجموع کارخانه از خُدش دارد، احتیاج بغیر ندارد. و یکپاره کارخانه‌اش از آتش میگردانند، چنانچه خدمان دیدیم. پاره از چیزها میگویند ما ندیدیم و لاکن یقین است اگرچه عجب است. مسلاً کشتی آتشی دارند که در زیر آب می‌رود. اگر روی آب دعوا نمایند، چند کشتی در روی آب مشغول بدعوا میباشند، آن کشتی‌ها در زیر آب می‌روند، پشت لشکر مخالف را میگیرند که از چهار سمت از زیر آب کشتی بیرون می‌آید که توپها را رو بمخالف میکنند و شلیک مینمایند. باز [۷۲] می‌روند زیر آب. بسیار عجیب است و لاکن از فراریکه میگویند خلاف نیست.

درست کردن یخ برای محمد علی پاشا

من جمله، و یخ درست میکنند از برای محمد علی پاشا. این هم خلاف ندارد و چون در مصر نه برف می‌آید و نه یخ میشود، اجزای دارند، بآب میزنند یخ میشود. و خیار عمل می‌آورند دو زرع قد آن خیار میشود. آنهم مختس [کذا] پاشاست نه این که بیاورند به بازار. عجائبات بسیار است. ممکن تعدید نیست. خلاصه هرچه از این قبیل چیزها نوشته باشد بی خلاف و بی شک است. از این بالاتر هست.

۱. سه کلمه ناخوانا شبیه «آبی بیار خدا»

دفاتر میرزاهای دولتی و ثبت رویدادها

و از اوضاع درب خانه خانه گوش نمائید. عمارت‌های عالی چهار مرتبه پنج مرتبه ساخته، همه منقش بطلا [و] لاجورد. همه مصور بصورت‌های گل و ریاحین. و جمیع^۱ میرزاها در آنجا جمع میباشند. هر کسی بشغل خود مشغولند. چند دفترخانه دارد و یکی مال پاشاه بزرگ و یکی مال ابراهیم پاشاه و یکی از عباس پاشا میباشد. در همه این دفترخانها مشاق نشسته‌اند مشق میکنند. [۷۳] و صحاف‌های چابک دست در آنجا کار میکنند و چند نفر تذهیب و رقعہ و دفاتر می‌کنند. حسابرا هم ترکی و هم عربی مینویسند. روی داد امورات ولایت را مینویسند. مسلا هر ماهی چند نفر در ولایت متصرف محمدعلی پاشاه میبیرند و چند نفر بوجود می‌آیند. از این قبیل کارها مشغولند.

ضابط محله و نظارت بر قیمت‌ها

خلاصه آنچه اوضاع و اسباب و سایر چیزها که در تصرف محمدعلی پاشاه است در دفتر سبت [ثبت] است. حتی اسامی رعیت و زنان رعیت و سلام [و السلام].. از عدالت ایشان زبان قاصر است. گرگ [و] گوسفند با هم آب می‌خورند. مابقی را شما قیاس بکنید. مسلا در بازار محتسب دارد که اگر در پنج پاره اسباب یک پاره کم بدهند، آن کم فروش را میبیرند پیش ضابط [کذا] او را در حبس میاندازند. چهل روز باید در حبس باشد. در بازار در هر رهگذر، سرباز خانه دارد و چند نفر سرباز با یک ضابط در آنجا است که آن راستا دست آن سپرده است.

و تل کوهی بود در بیرون [۷۴] مصر که بزرگی آن در عرض طول بقدر دو میدان است، میباشد. شش سال هست که دویست اراده بستند. خاک آن کوهرا در دور شهر خیابان درست میکنند و عمارت بناکردن. ما که وارد مصر شدیم قدری باقی بود، آنهم تمام شد.

گره‌های نجیب مصر!

حکایت دیگر بشنو. گره دارند اهل مصر بسیار خوب نجیب. اگر دزدی نمایند میبیرند در خانه قاضی [کذا] چنانچه خدمان ردیم در خانه قاضی، دیدیم که یک حیاطی بسیار خوب دارد. گره‌های بسیاری در آنجا جمع هستند. جیره هم دارند. هر روز بایشان میدهند.

راه آهن برای حمل و نقل سنگ

و کوهی در دو فرسخی مصر هست. راهی ساخته‌اند از آهن و اراده‌ای هم ساخته‌اند از آهن، و اراده تعبیه کردند. و پیچی دارد آن اراده که در بالای آن اراده بقدر پانصد خروار سنگ میگذارند و یک پیچ میدهند آن راه، خودش مسل باد صرصر این دو فرسخ را می‌آید بدقیغه [کذا]. دم نیل آنجا هم چند آدمی اسداده است. تا آن اراده می‌آید سنگ‌هاش میگیرند. باز آن پیچ را میبچانند، اراده [۷۵] مثل باد صرصر طرفه العین میروند در زیر آن کوه. سنگ تراش با عمله هستند. تا اراده میروند فل فلون [شاید: فی الفور] بارگیری میکنند. روانه میکنند.

۱. در اصل: سمیع.

او را هم یک بچه هست که آن میل را پیچ میدهد روانه میکند بقدر. وصف ممکن است.

مسجد محمدعلی پاشا در حال ساخت

و مسجدی میسازد محمد علی پاشاه که در وصف ممکن نیست. باری پانزده سال قبل از این بناه کردن، بیست سال هم کار دارد. کلاً از سنگ مرمر تراشید. مسل آئینه او میماند و بناها همه عاجز شدن و سنگها را در دیوار با میخ آهنی جفت مینمایند. زیر ستونها را مجموعه ضرب [سرب] میریزند و دور ستونها را با آهن مسال کویزه [؟] درست میکنند.

تصاویر داخل حمام از محمد علی پاشا و فرزندان

باری به تعریف راست نمیآید هرچه تعریف بکنیم کم کردیم. و عمارت‌های محمد علی پاشا چه تعریف بکنم که بعقل راست بیاید. در توی عمارت او یک همای [حمامی] دیدیم از سنگ مرمر ساخته بودند به تعریف فرنگ و تصویر [تصویر] در اینجا کشیده‌اند که ما داخل آن عمارت شدیم. دو مرتبه برگشیدیم آن تصویرها را دیدیم. گفتیم: ما را اینجا آورده‌اند [۷۶] چه کار کنند؟ شریف پاشاه و پسرهای محمد علی پاشاه اینجا بودند، ما را از برای چه آوردند اینجا؟

آن کسی که ما را برد به اینجا به تماشا، صندوقدار شریف پاشاه بود. برگشت بما گفت: از برای چیز برگشیدید؟ ما گفتیم: پاشاه اینجا هستند، شما ما را برای [چه] چیز آوردید پیش پاشاه؟ او ایستاد به خندیدن گفت: اینجا همه تصویر میباشد. ما رفدیم انده‌رون. بازم نزر [نظر] ما به آنها افداد، ما خجالت کشیدیم. سرمانرا پایین انداخدیم. بازم خیال کردیم آدم هست تا این که دسد ما را گرفت، برد پیش، دست مالید به تصویر، آن وخت [وقت] ما قبول کردیم که آنها تصویر است.

محبت ابراهیم پاشا به ایرانی‌ها

و چه عمارتها در هیچ جاه ما ندیدیم و کسی هم ندیده است، و از ایرانی هر جوانی که میرود به مصر پیش ابراهیم پاشاه او را محبت میکنند و منصب بسیار خوبی به او میدهند و جیره مواجب بسیار خوبی میدهند. دیگر آدم از آن بی‌عرضه‌تر [بی‌عرضه‌تر] نه باشد، سالی دویسد تومان به او میدهند و اگر نه، هزار تومان، پانصد تومان، و همچنین آدم به آدم آنچه بگویی محبت میکنند.^۲

۱. کذا. شاید: به طور

۲. نسخه در اینجا تمام می‌شود.